



شماره نوزدهم - تیر ۱۳۸۶

نشریه دانشجویی بذر

همکاران این شماره: باربد کیوان، رها کیا، افشین کوشا

www.bazr۱۳۸۴.com

Email: bazr۱۳۸۴@gmail.com

■ فرهنگ اصطلاحات فلسفه و تنوری صفحه ۶



گزارشات:

■ شبی داغ! صفحه ۴

■ خشم مردم! صفحه ۳

■ پس از ده روز! صفحه ۵



■ بیانیه نشریه دانشجویی بذر به مناسبت ۱۸ تیر صفحه ۲

■ سلاخی خلاقانه، کسب و کار من است!

صنعت دوبله در سیمای جمهوری اسلامی صفحه ۱۰

■ ملاحظه‌ای درباره مکتب فرانکفورت صفحه ۱۲



بیانیه نشریه دانشجویی بذر به مناسبت ۱۸ تیر

به سالگرد خیزش هجده تیر نزدیک می شویم. به خیزش تکان دهنده هفت روزه ای که به یک نقطه عطف در تاریخ جنبش نوین دانشجویی تبدیل شد. به سالگرد خیزشی که جنبش دانشجویی را در جریان جدال سیاسی با حاکمان، از توهامات دوم خردادی و دل بستن به انتخاب از میان «بد و بدتر» رهانید. آن مبارزه سرآغاز نطفه بستن و شکوفایی جریانات نوین و پیشرو در دل جنبش دانشجویی شد؛ و امسال در شرایطی به پیشواز هجدهم تیر می رویم که فریاد اعتراضات مردمی در هر گوشه ایران به گوش می رسد. مردم از سیاستهای اقتصادی حکومت که اینک در طرح سهمیه بندی بنزین فشرده شده، خشمگینند. از تورم و گرانی کمرشکن به تنگ آمده اند. از فشار و سرکوب و تحقیر و دخالت حکومت در کوچکترین زوایای زندگی خود عاصی شده اند. زبان آنان حتی برای لحظه ای از افشای ماهیت حاکمان و ابراز تنفر از وضع موجود باز نمی ماند. همه از خود می پرسند چگونه می توان از این وضع خلاص شد؟ در صف اول این مبارزه، جوانان قرار دارند. یعنی همان نیروی مهم و پر شماری که هجده تیرها



و بخش اعظم مبارزات و خیزش های سالهای اخیر را بر پا کرده است. چه چیز گویاتر از این واقعیت، که درست در شرایطی که مستبدان حاکم برای بازداشتن دانشجویان از بزرگداشت هجدهم تیر به هزار و یک ترفند چنگ انداخته، به تهدید و سرکوب فعالین دانشجو مشغول بودند، زخم کهنه از جایی دیگر سر باز کرد. برای بپاخیزی مردم و به صحنه آمدن جوانان، موضوع و مناسبت و بهانه کم نیست. نود عملکرد ضد مردمی این حکومت و نتیجه کشمکش هایش با نیروهای قلدر امپریالیست مرتبا به چشم توده های مردم می رود. و طبیعی است که مقاومت و اعتراض بیش از پیش آنان را بر می انگیزد. پس بگذار امسال بزرگداشت ۱۸ تیر و پاس داشتن آرمانها و خواسته های مبارزان آن خیزش، کمی زودتر و در قالب یک مبارزه و اعتراض عمومی پر شور برگزار شود.

از آغاز سال ۱۳۸۶، جنبش دانشجویی با توطئه ها و حرکات سرکوبگرانه منظم و همه جانبه ای از سوی حکومت روبرو بوده است. این حرکات در درجه اول پاسخی است به پیشروی جهش وار جنبش رزمنده دانشجویان و به ویژه نقش برجسته ای که بخش چپ دانشجویی در آن به عهده گرفته است. تهدیدها و تعلیق ها و اخراج های آغاز سال تحصیلی نتوانست جلوی گسترش این جنبش را بگیرد. بنابراین حکومت به طرح ها و ترفندهای جدید روی آورد و حتی صحبت از ضرورت دست زدن به "انقلاب فرهنگی دوم" یا تعطیلی دانشگاه ها کرد. آخرین صحنه رویارویی مستبدان حاکم با جنبش دانشجویی در دانشگاه امیرکبیر شکل گرفت و صف متحدی از دانشجویان در مقابل حراست و بسیج و مقامات قد علم کرد. علیرغم اینکه به

پایان سال تحصیلی و تعطیل دانشگاه ها و خوابگاه ها رسیده ایم، مبارزه دانشجویان به شکل های مختلف ادامه دارد. ادامه رشته سرخ این مبارزه تا سلول های زندان کشیده شده است. آنجا که گروهی از فعالین دانشجویی تحت شکنجه های روحی و جسمی قرار گرفته اند تا از مقاومت دست بردارند و عبرتی برای همزمان خود شوند. تردید نیست که فضای پر التهاب جامعه و فریاد خشمگینانه مردم و به ویژه رزم جوانان در آن سوی دیوارهای زندان انعکاس می یابد و به شور و روحیه مبارزاتی زندانیان سیاسی می افزاید. و در بیرون از زندان نیز دانشجویان مبارز و متعهد را بیش از پیش به انجام وظایف و رسالت انقلابی خود فرا می خواند.

برای مقابله با اختناق، سرکوب و هر سیاست ضد مردمی دیگر، باید دانشجویان آگاه در همه صحنه های مبارزه جاری فعالانه شرکت کنند. در این میان، دانشجویان چپ و رادیکال می توانند و می باید نقش خود را به خوبی ایفا کنند. باید از درسهای گذشته و حال، خوب درس بگیریم. باید دوباره به تجربه خیزش هجدهم تیر نگاه کنیم. هر چند که جرعه آن خیزش با اعتراض به بسته شدن روزنامه حکومتی سلام زده شد، اما رادیکالیسم توده های دانشجویی به سرعت مرز سیاستهای اصلاح طلبانه و بیراهه اتکاء به جناح های رقیب حکومت را پشت سر گذاشت و زمینه ساز جریانی نوین شد. بر

بستر این حرکت نوین، اتحاد و همبستگی مبارزاتی توده ها در صحنه عمل و در برابر کل حاکمیت پایه گذاری شد. دانشجویان با گرایشات و نظرات گوناگون سیاسی و ایدئولوژیک، وقتی که توانستند در زیر ضربات باتوم و چاقوی مزدوران، خود را از قید توهامات نوم خردادی خلاص کنند، متحد و همبسته شدند. جنبش دانشجویی یک جنبش آگاه و حساس روشنفکری است و طبیعتا به گرایشات و تمایلات و گروهبندی های سیاسی و ایدئولوژیک گوناگون تقسیم می شود. اما این امکان و پتانسیل وجود دارد که بخشهای مهمی از دانشجویان و گروه های رادیکال و چپ و آزادیخواه دانشجویی در جریان خیزشها و اعتراضات عمومی درون و بیرون دانشگاه متحد شوند. این امکان و پتانسیل وجود دارد که جنبش دانشجویی، یک حرکت قدرتمند و موثر سیاسی را در کل جامعه به راه بیندازد. این کاری است که علیرغم وجود اختلافات نظری واقعی بین گروهبندی ها و فعالین جنبش دانشجویی باید برایش تلاش کنیم. برای اینکه متحدتر و پر توان تر مبارزه کنیم، باید به اختلافات نظری و نقد صمیمانه و رفیقانه یکدیگر بپردازیم، اما در این میان صف بندی ها نباید مخدوش شود. روش ها و سیاست هایی که صف دوست و دشمن را قاطعی می کند و راه پیشرفت و شکوفایی مبارزه را می بندد نباید به اجراء گذاشته شود. این را به ویژه دانشجویان چپ که مدتی است درگیر جدل های نظری و مرزبندی های بجا و نابجای سیاسی با هم هستند باید مد نظر قرار دهند. این یک هشدار اخلاقی نیست. جنبش توده های مردم، و به ویژه جوانان خشمگین و عصیانگر به جهت گیری و آگاهی



خشم مردم! گزارش ارسالی

بالاخره بعد از ماه ها کشاکش و ایجاد سردرگمی و اضطراب در میان مردم و اخبار ضد و نقیض در مورد سهمیه بندی و یا حتی منتفی شدن سهمیه بندی، امروز سه شنبه ۵ تیرماه به ناگهان اخبار ساعت نه شب سهمیه بندی از جانب دولت را از ساعت دوازده شب همان روز اعلام کرد! بر اساس این سهمیه بندی خود روهای سواری ماهانه صد لیتر بنزین در یافت می کنند و تاکسی ها و مسافر بره‌های شخصی که ثبت نام کرده اند ماهانه ۶۰۰ تا ۸۰۰ لیتر دریافت می کنند.

ناگهانی بودن این خبر و شوکی که به اقشار کم در آمد که بخشی از مخارج روزانه شان را با مسافر کشی تامین می کنند و یا با وانت بار جابجا می کنند خشم زحمتکشانشان را سرریز کرد. مردم که برای بنزین زدن در آخرین ساعات شب به پمپ بنزین ها هجوم آورده بودند چند پمپ بنزین را آتش زدند و در اطراف بسیاری از پمپ بنزین های شهر تهران به اعتراض دست زدند بطوریکه بسرعت ماموران نیروی انتظامی روانه خیابان ها شدند.

دوستی که راننده تاکسی است و برای کاری به منطقه فلاح رفته بود مشاهداتش را چنین ابراز کرد: از ساعت نه شب حضور نیروهای انتظامی و راهنمایی محسوس بود. او در ساعت دوازده شب چند مسافر را سوار کرد که از همان ابتدا گفتند که می خواهند سر راه به پمپ بنزین واقع در خیابان آزادی نرسیده به ایستگاه مترو آزادی به نام پمپ بنزین خوش بروند چون شنیده اند که آنجا را مردم آتش زده اند دو مرد میانسال و یک پسر بچه بودند و مرد میانسال خیلی خوشحال بود و مرتب می گفت که کارشان تمام است و همین درست است! این مرد می گفت که بچه اش را مدت چهل شب است که به زندان برده اند و به نقطه ای نامعلوم او می گفت که اینها چند ماه پیش تعداد زیادی را که فکر می کردند ممکن است اغتشاش کنند را دستگیر کرده اند.

دوستم می گفت بعد از مدتی به جلوی پمپ بنزین در حال سوختن رسیدیم. تعداد زیادی از مردم جمع شده بودند و تماشا می کردند و تعدادی موتور سوار بسیجی نیز ضمن تماشا رفت و آمد ماشین ها را کنترل می کردند چندین ماشین بعنوان تائید بوق می زدند از جمله یک ماشین سنگین. بسیجی ها خشمناک می گفتند که بوق نزنید!

دوستم در ادامه گفت بعد از رستدن مسافران به مقصد از میدان انقلاب تا میدان امام حسین چهار مسافر دیگر سوار کرد

و نورنمای سیاسی و تفکر ادامه کاری در مبارزه نیاز عاجل دارند. هر عاملی که جلوی انجام این وظیفه را از جنبش دانشجویی و مشخصا جریان چپ بگیرد باید مورد نقد قرار گیرد و آگاهانه کنار گذاشته شود.

باید برای طرفدارها و توطئه های بیشتر از سوی حکومت در برابر اعتراضات جاری مردم آماده بود و در این مورد به همگان آگاهی بخشید. همانگونه که بارها دیده ایم، حکومت از چسباندن وصله "مشتی افراد فریب خورده" به توده های معترض شروع خواهد کرد و تا حد منتسب کردن کارگران و معلمان و زنان و دانشجویان و... به "عوامل آمریکا و صهیونیسم" پیش خواهد رفت! اتفاقا این روزها فرصت خوبیست برای اینکه دانشجویان آگاه سیاستهای کنونی حکومت را در میان مردم به چالش بکشند. ما باید از پس طرح های نظیر سهمیه بندی و گران کردن بنزین و سایر فشارهای ضد مردمی، ماهیت وابسته اقتصاد کشور و خدمتگزاری حکومتیان به نظام سرمایه داری جهانی را به توده های معترض گوشزد کنیم. در روزهایی که قدرتهای امپریالیستی و در راس آنها آمریکا طرح های مداخله جویانه و جنایتکارانه خود را در منطقه خاورمیانه تحت پوشش دمکراسی خواهی و مخالفت با بنیادگرایان مذهبی و رژیم های مستبد به پیش می برند، و در مقابل مستبدان حاکم نیز نقاب "استقلال طلبی" و ضدیت با آمریکا به چهره زده اند، باید آگاهی مبارزاتی را به میان قشرهای مختلف مردم ببریم تا علیه هر دو بایستند و راه رهایی از وضعیت فلاکت و اسارت را با اتکاء به نیروی خویش جستجو کنند.

امسال، سالگرد خیزش ۱۸ تیر فرصتی است برای پیش گذاشتن و فراگیر کردن شعارها و خواسته هایی که می توانند راهگشای جنبش دانشجویی و جنبش آزادیخواهانه عمومی ستمدیدگان جامعه باشند. امسال در این فرصت:

آزادی دانشجویان زندانی و همه زندانیان سیاسی را فریاد خواهیم کرد.

رفع توقیف از نشریات مستقل دانشجویی و آزادی انتشار افکار و عقاید خود را به هر شکل خواستار خواهیم شد.

شعار خروج نیروهای سرکوبگر از صحن دانشگاه و پایان بخشیدن به مداخلات و توطئه چینی های نهاد بسیج دانشجویی علیه فعالین دانشجو را به میدان خواهیم آورد.

به اخراج دانشجویان مبارز و دانشگاهیان ترفیخواه و سکولار و دگراندیش اعتراض خواهیم کرد.

آپارتاید (جداسازی) جنسیتی در دانشگاه و جامعه و سرکوبی که تحت نام "طرح افزایش امنیت اجتماعی" علیه جوانان و زنان جریان دارد را محکوم خواهیم کرد.

بر همبستگی جنبش دانشجویی با جنبش های گوناگون اجتماعی نظیر جنبش کارگری و جنبش زنان و جنبش توده های تهیدست و همه کسانی که از ستم های طبقاتی و جنسیتی و ملی و مذهبی رنج می برند تاکید خواهیم گذاشت.

و یک صدا خواهیم گفت: نه به ارتجاع، نه به امپریالیسم ■

تیرماه ۱۳۸۶



که همه به احمدی نژاد فحش می دادند. یکی می گفت که مردم بایستی تقاضای انتخابات دوباره را بکنند و یکی دیگر می گفت که بایستی اعتراض کرد.

خلاصه اوضاع بحرانی شده و هر آن ممکنست انفجاری در جامعه صورت گیرد. هنوز صدها هزار ماشین کارت سوخت ندارند بسیاری کارتشان را گم کرده اند و یا در پمپ بنزین جا گذاشته اند. یکماه طول می کشد تا دوباره برایشان آنهم با پرداخت ده هزار تومان مجدداً کارت صادر کنند. فقط در شهر تهران صد و پنجاه هزار نفر برای مسافر بر شخصی نام نویسی کرده اند که شاید حدود هزار نفر پذیرفته شده اند و از آن تعداد هنوز بسیاری کارت سوخت نگرفته اند و در شهرستان ها اصلاً هنوز کسی پذیرفته نشده است! بسیاری از رانندگانی که با ماشینشان برای آژانسها کار می کنند کارت سوخت نگرفته اند.

گویا تبریز تنها شهر کشور است که سهمیه بندی نشده است. مردم کارتهای سوخت را در خیابان آتش زدند و طرح سهمیه بندی در آنجا پیاده نشد.

بهرحال از فردا قیمت ها بالا می رود صف های طولانی بنزین ایجاد می شود و به ناگزیر اعتراض و مبارزه در خواهد گرفت. اتوبوس ها و مترو مملو از مردم خواهد شد و حکومت بدون شك خواهد لرزید. بایستی به استقبال مبارزات مردم رفت.

بحران اخیر عمق وابستگی نظام حاکم به امپریالیسم را آشکار تر ساخت. طبق گفته خودشان چهل در صد بنزین از خارج وارد می شود. از یکسو حکومت در مقابل فشارهای اقتصادی سیاسی خارجی چاره ای جز سهمیه بندی بنزین ندارد و از جانب دیگر میلیون ها خود رو به مردم فروخته و با رشد بی رویه شهرها و کمبود وسایل نقلیه عمومی کاراً همچون مترو مشکلات مردم را چند برابر کرده است. مردم خشمگین اند و کاملاً محق اند. ■

چهارشنبه ششم تیر ماه ۱۳۸۶

شب‌ی داغ در پمپ بنزین نیایش! گزارش ارسالی



همراه با اعلام سهمیه بندی بنزین در ساعت نه و نیم شب تعداد زیادی از مردم به پمپ بنزینهای مختلف مراجعه کردند. تا قبل از ساعت دوازده شب بتوانند بنزین ذخیره کنند. صف بزرگی در پمپ بنزین نیایش مثل سایر پمپ بنزینها تشکیل شده بود همه مردم بخصوص مردم زحمتکشی که زندگی آنها از طریقی به بنزین ربط دارد از این مسئله ناراحت بودند. حدود ساعت یازده و نیم از طرف کارکنان مستقر در پمپ بنزین اعلام شد که دیگر از ساعت دوازده به کسی بنزین نمی دهند. مردم شروع به اعتراض کردند و دائم بوق ماشین را به صدا در می آوردند. در همین حال یک نفر که خیلی ناراحت و عصبانی شده بود، ظرف خالی بنزین را بر سر یک سرهنگ نیروی انتظامی کوبید و در رفت. مأمورانی که آنجا مستقر بودند به دنبال او دویدند. در همین موقع بقیه مردم به طرف آنها سنگ پرتاب کردند و شورش مردم در این قسمت اینگونه آغاز شد. بعد از سنگ اندازی، یکی از جوانانی که توانسته بود قدری بنزین خریداری کند، با ریختن بنزین روی زمین و آتش زدن آن، خشم خود را نشان داد. همزمان عده دیگری از مردم که عمدتاً جوانان بودند با هم حمله به پمپ بنزین را آغاز کردند.

جایگاه بنزین در هم شکسته شد و ماشینی که در آنجا پارک شده بود، که احتمالاً متعلق به صاحب پمپ بنزین بود، به آتش کشیده شد. نیرویهای انتظامی مستقر در محل بخاطر اینکه از طرف مردم سنگ باران شده بودند، نمی توانستند جلو بیایند و در برخی مواقع مجبور بودند تورتور بروند.

ساختمان پمپ بنزین نیز از خشم مردم در امان نماند و به آتش کشیده شد. دوربینهای نصب شده در محل هم از جا کنده شدند.

در میان جمعیت بحث بود که در ادامه چکار کنند. دختر و پسری جوان بر سر اینکه در محل بمانند یا بروند با هم بحث می کردند. جالب این بود که دختر جوان اصرار داشت که بمانند و به مردم می گفت از نیروی انتظامی ترسید.

ابتدا درگیری با حدود پنجاه نفر شروع شد. ولی بعد به سرعت بر تعداد آنها افزوده شد. حدود ۳۰۰ نفر وسط در مرکز درگیری قرار داشتند و مرتباً بر تعداد آنها نیز اضافه می شد. در مجموع با کسانی که در اطراف ایستاده بودند به پنج شش هزار نفر رسید. عده ای از جوانان معترض تلاش کردند که مخزن اصلی پمپ بنزین را به آتش بکشند اما امکانش نبود.





پس از ده روز! گزارش ارسالی

پس از گذشت ده روز از آغاز سهمیه بندی هنوز این بحث داغ است. اکثر مردم ناراضی هستند اگرچه کاهش ترافیک در شهرهای بزرگ و تردد سریعتر موجب خوشنودی است اما دقیقاً بخاطر جنبه طبقاتی این طرح بیشترین فشارها به اقشار زحمتکش وارد شده و بسیاری از تولیدی ها بخاطر کمبود بنزین فروششان بسیار پائین آمده و کارفرمایان فشار را به کارگران منتقل می کنند. موج جدید بیکار سازیها و عدم پرداخت دست مزد به کارگران وضعیت ناگواری بوجود آورده است. برخی ها را وادار به خود کشی کرده است. هفته پیش مردی میانسال پس از اینکه فریاد زد که شش ماه است حقوق دریافت نکرده ام خود را بجلوی قطار مترو انداخت و جان سپرد.

احمدی نژاد و سایر مقامات حکومتی چپ و راست در مورد مقدار بنزین صرفه جویی شده و استفاده از آن برای گسترش پالایشگاه ها و قطار و مترو حرف می زنند اما حنایشان دیگر رنگی ندارد. مردم نزدیک به سی سال حکومت اینها را تجربه کرده اند. اگر هم توسعه ای صورت بگیرد به منظور کسب فوق سود برای هم طبقه ای ها و حقوق بگیرانشان است نه برای رفع نیازهای زحمتکشان.

عوارض سهمیه بندی بنزین در شهرستان ها بسیار بیشتر است. امروز صدا و سیما از کاهش قاچاق در بلوچستان خبر می داد و تصاویری تکان دهنده از فقر سیاه مردم را نشان می داد زحمتکشانی که به خاطر فقر و بیکاری تنها منبع درآمدشان قاچاق بنزین و فروختن بنزین در دبه های بیست لیتری در خیابان ها بود. اینک درآمد شان قطع شده است. بورژواهای دماغ بالا که در مورد از میان رفتن شغل های کاذب حرف می زنند از فقر سیاه مردم و بیکاری چیزی نمی گویند.

در بسیاری از شهرهای کردستان پس از سهمیه بندی، کرایه ها دو برابر شده ولیکن دولت در مناطق روستایی گندم کشاورزان را به قیمت دو سال پیش حدوداً کیلویی دویست و پنجاه تومان می خرد.

وضعیت سنگین و بسیار سختی برای مردم پیش آمده است. در تهران کرایه یک مسیر دور با خطی های مخصوص که معادل ۱۱۰۰ تومان بود یک شبه به ۱۵۰۰ تومان رسید. در صورتیکه مردم در همین مسیرها قبلاً برای ۵۰ تومان هم چانه میزدند. حالا یکدفعه ۴۰۰ تومان اضافه شد. اوضاع غیرقابل تحمل است. حالت عجیبی است. معلوم نیست این وضع چطور می تواند ادامه پیدا کند. ■

۱۶ تیر ۱۳۸۶

عده ای از مردم اتوبان نیایش را با تانکر بستند و رفت و آمد برای مدتی مختل شد. زد و خورد با نیروهای انتظامی با سنگ اندازی ادامه داشت و نیروی انتظامی هم از باتوم برقی استفاده می کرد. بعد از مدتی نیروی کمکی ضد شورش با تعداد زیادی به این منطقه آمدند و با اقدام به شلیک گاز اشک آور توانستند بتنریج مردم را متفرق کنند.

همان شب در پمپ بنزین های زیادی در تهران از جمله پمپ بنزین آزادی، افسریه، ولنجک، تهرانپارس، امام حسین و همچنین پمپ بنزینهای دیگر نیز مردم همین کار را انجام دادند. در همین رابطه گفته شد که چهار نفر هم کشته شدند. در شهرهای دیگر از جمله در تبریز و یاسوج نیز مبارزات مهمی انجام گرفت که در یاسوج هفت نفر کشته شدند.

از مکانهای دیگری که مردم معترض بدان حمله کردند دو فروشگاه شهروند بود که متعلق به شهرداری و دولت است. که



یکی از آنها در حکیمیه بود.

در روزهای بعد اعلام شد که دوربین فروشگاه شهروند فیلم کسانی که حمله کردند را گرفته و این فیلم به پلیس داده شده است. در افسریه هم توسط دوربین پمپ بنزین تعدادی از جوانان شرکت کننده در شورش شناسایی و دستگیر شدند.

جوانان مبارز باید در چنین مواقعی قبل از هر اقدام دیگری دوربین ها را در هم بشکنند و از کار بیاندازند و یا سعی کنند چهره های خود را بپوشانند که شناسایی نشوند.

مسئله بنزین و سهمیه بندی آن از مسائلی بود که مدتها از جانب دولت مورد بحث بود که قیمتش را زیاد کنند و این در رابطه با سیاست تک نرخی کردن بنزین و انتقال فشار به مردم می باشد. اما مردم با شورش خود مشت محکمی به دهان حکومتیان زدند. البته این شورشها باید سمت و سو پیدا کند و از آن برای ادامه مبارزه درس آموزی شود.

جمهوری اسلامی تلاش کرد که با حمله به کارگران و دانشجویان، جوانان و زنان و معلمین کنترل خود را بر جامعه اعمال کند اما مبارزات مردم در رابطه با سهمیه بندی بنزین نشان داد که چگونه این قبیل ترفندهای از سر استیصال یک شبه می تواند نود شود. آن شب کنار پمپ بنزین نیایش مردم به قدرت خود در مبارزه با رژیم پی بردند و در آستانه هیجده تیر نشان دادند که شعله های مقاومت خاموش نخواهند شد. ■

۱- "چپ" و "راست" در دانش سیاسی بورژوازی

اصطلاح "چپ"/"راست" در فرهنگ سیاسی (political culture) بورژوازی، پارلمانها، فرهنگ علمه، رسانه های جمعی و دنیای آکادمیک بطور گسترده ای بکار می رود. با وجود این، "چپ" و "راست" از جمله مبهم ترین مفاهیم سیاسی بشمار می روند بطوریکه بنگاه انتشاراتی (Sage) برای رفع ابهام و توضیح تمایزات بین این دو واژه چندی پیش دائرةالمعارف سیاست: چپ و راست را در دو جلد منتشر کرد.^۱ برای دوری از اطاله کلام، معنای چپ را در دانش بورژوازی غرب از زبان راجر سکروتین، متخصص محافظه کار فلسفه سیاسی، نقل می کنم. سکروتین می گوید "چپ" یک مزه و طعم سیاسی است که ترکیبی از عناصر زیر را در بر می گیرد، اگر چه لازم نیست تک تک آنها حاضر باشند و نیز هر کدام می تواند به درجاتی مطرح باشند نه در کلیتشان:

- خصومت با مالکیت خصوصی و اعتقاد به مالکیت عمومی که آنهم از طریق کنترل دولتی میسر می شود.
- خصومت با همه طبقات غیر از پرولتاریا و مخصوصا خصومت با بورژوازی.
- خصومت با نظام حکومتی در همه اشکال آن از جمله نظام اداری و مظاهر و آداب و سلوک آن.
- آرزوی جامعه بدون طبقه، بدون امتیاز، بدون روابط ولینعمتی یا بدون اصل وراثت.
- اعتقاد به دموکراسی یا حداقل شرکت عموم در حکومت؛ یا حکومت از طریق وفاق عام.
- اعتقاد به معنی حقوق طبیعی (یا حقوق انسانی) بویژه حقوقی که به آمل طبقه کارگر ربط دارد؛ از جمله آرزوی عدالت اجتماعی.
- اعتقاد به ترقی که از طریق انقلاب یا رفرم صورت می گیرد.
- تمایلات مساوات طلبانه، شاید به خاطر دیدگاه ویژه ای در مورد عدالت اجتماعی.
- تمایلات ضد ناسیونالیستی اما نه الزاماً انترناسیونالیستی.
- اعتقاد به دولت رفاه و کنترل دولت بر آموزش و پرورش، بهداشت و منابع مهم.^۲

در بیشتر این مشخصات چپ، تمایلات سوسیالیستی مطرح است و از اینرو تعجب آور نیست که در بعضی موارد "چپ" به معنی "سوسیالیست"، "کمونیست" و "انقلابی" به کار می رود. نوربرتو بایبو در تحقیقی راجع به این دو اصطلاح ("چپ و راست: اهمیت یک تمایز سیاسی") تفاوت اصلی بین آنها را در این می داند که چپ خواهان مساوات اجتماعی است و راست طالب نابرابری است. او تاکید می کند که نابرابری طلبی جریانات راست ناشی از تبهکاری یا بدظنیتی آنها نیست بلکه ریشه در اعتقاد آنها به طبیعی بودن و نهادی بودن نابرابری انسانها دارد. راست معتقد است که این نابرابریها را نمی توان از بین برد و اگر از بین بروند به بهای زیر پا گذاستن آزادیهای فردی تمام خواهد شد؛ علاوه بر این، به نظر آنها، وجود نابرابری مفید است زیرا به مبارزه مداوم برای بهبود جامعه دامن می زند.^۳



توضیح و معرفی

واژه ها، بویژه اصطلاحات سیاسی و فلسفی، معنای ثابت و قطعی ندارند و در پروسه مبارزه طبقاتی دگرگون می شوند. بسیاری از واژه نامه هایی که در دسترس عموم قرار دارند یا قدیمی و ناقص هستند یا عمق و غنای مبارزه طبقه کارگر را برای خلق دنیایی نو منعکس نمی کنند.

اخیرا دکتر امیرحسن پور، استاد دانشگاه تورنتو در کانادا، فعالیتی را در جهت تهیه فرهنگ اصطلاحات فلسفی-تئوری سازمان داده که شایان توجه است. ما با توجه به نیاز عمومی جنبش دانشجویی تلاش می کنیم این فعالیت ارزنده علمی را در حد توانمان در نشریه بذر منعکس کنیم و خوانندگان خود را با آن آشنا کنیم.

دست اندر کاران نشریه دانشجویی بذر

فرهنگ اصطلاحات فلسفه و تئوری

به کوشش دکتر امیر حسن پور

چپ و راست

به کاربردن دو واژه "چپ" و "راست"، به معنای دو گرایش سیاسی متعارض و متضاد، به انقلاب بورژوا-دموکراتیک فرانسه در اواخر قرن هجدهم بر می گردد. در مجلس ملی فرانسه که در سال ۱۷۸۹ تشکیل شد، طرفداران حفظ سلطنت و تغییر تدریجی نظام (ژیروندین ها) در طرف راست مجلس می نشستند و هواداران سرنگونی نظم کهن (روابط فئودالی، اریستوکراسی فئودالی و روحانیت فئودالی) و برقراری یک جمهوری مساوات طلب (ژاکوبین ها) در طرف چپ جای می گرفتند. از این پس، "چپ" بمعنی هواداری از تغییر ریشه ای وضع موجود (نظام سیاسی، اقتصادی و اجتماعی) در جهت برقراری عدالت، برابری و دموکراسی بکار رفت. اصطلاح "راست" نیز یعنی هواداری از وضع موجود و تلاش برای حفظ آن و یا تغییر نظام در جهت برقراری تمایزات و تبعیضات طبقاتی و جنسیتی و نژادی و غیره.

اگر چه این معنای چپ/راست، در عام ترین سطح، در دو قرن گذشته پا بر جا مانده، اما محتوا و کاربرد و اهمیتشان همیشه در حال دگرگونی بوده است. بررسی تحولات معنایی این دو اصطلاح در این مختصر ممکن نیست اما می توان به کاربرد آنها در دو فرهنگ سیاسی متضاد اشاره کرد.

سوسیالیستها "چپ" را به کار برده اند از جمله در اسم سازمانشان. در اوایل قرن بیستم، هنگام اشعاع در حزب سوسیال دمکرات روسیه (که بعد از انقلاب ۱۹۱۷ حزب کمونیست نامیده شد)، دو جریان چپ و راست را "بلشویک" (اکثریت) و "منشویک" (اقلیت) نام نهادند و از بکار گرفتن اصطلاح چپ و راست خود داری کردند.

انقلاب سوسیالیستی اکتبر ۱۹۱۷، که اولین تجربه ساختن سوسیالیسم بود، حزب را هر لحظه و هر روز با مسائل مهمی روبرو می کرد که راه حل صحیح و فوری می طلبید. در چنین شرایطی، اختلاف نظر بر سر هر مسئله ای بشیوه ای جدی بروز می کرد. گروهی از رهبران و کادرهای حزب که با خط لنین درامورد داخلی و سیاست خارجی مخالف بودند، سه ماه بعد از انقلاب بصورت یک جناح و تحت عنوان "کمونیست های چپ" به فعالیت پرداختن. آنها معتقد بودند که باید بلافاصله انقلاب جهانی صورت بگیرد زیرا بدون انقلاب فوری در اروپای غربی، انقلاب سوسیالیستی در روسیه شکست خواهد خورد. آنها مخالف این بودند که حکومت شوروی از جنگ امپریالیستی (جنگ جهانی اول) خود را کنار بکشد و با جنگ افروزان امپریالیست قرارداد صلح امضا نکند. در رابطه با ساختمان سوسیالیسم هم، "کمونیست های چپ" خواستار برقراری فوری سوسیالیسم با حمله به کاپیتالیسم از طریق اقداماتی چون الغای بانک ها و پول بودند.

بدنبال پیروزیهای انقلاب اکتبر، نظرات چپ روانه در احزاب کمونیست نو بنیاد دنیا نیز رشد کرد. حامیان این نظر، مخالف شرکت کمونیستها در اتحادیه های کارگری رفرمیست یا پارلمانهای بورژوایی بودند. لنین در سال ۱۹۲۰، در جزوه ای تحت عنوان **چپ روی: بیماری کودکان کمونیسم** به نقد این خط در جنبش کمونیستی بین المللی پرداخت و این در شرایطی بود که راست روی هنوز روند عمده بشمار می رفت.

بدنبال این مبارزات خطی، اصطلاح "اپورتونیزم (فرصت طلبی) چپ" و "اپورتونیزم راست" در ادبیات مارکسیست-لنینیسی رایج شد. اپورتونیزم آن جریان سیاسی و ایدئولوژیک درون جنبش کارگری است که منافع طبقه کارگر را تابع منافع طبقه سرمایه دار می کند به این ترتیب که خواهان گرفتن امتیازهای موقتی و کوتاه مدت برای بخش هایی از طبقه کارگر است آنهم در ازای زیر پا گذاشتن منافع دراز مدت کل طبقه. عرضه کردن مبارزه خود بخودی، یعنی مبارزه صنفی، بمثابة هدف جنبش کارگری ریشه اپورتونیزم در این جنبش بشمار می رود. "اپورتونیزم راست" همکاری طبقه کارگر با بورژوازی و سازش با نظام سرمایه داری را تبلیغ می کند - برای مثال، تبلیغ رشد خود بخودی و گذار اتوماتیک از سرمایه داری به سوسیالیسم به جای انقلاب سوسیالیستی؛ تبلیغ همکاری به جای مبارزه طبقاتی؛ تبلیغ دمکراسی بورژوایی بجای دیکتاتوری پرولتاریا. "رفرمیسم"، "اکنومیسیم" و "روپزیونیزم" شکلهایی از اپورتونیزم راست بشمار می روند. "اپورتونیزم چپ"، مقابله با بورژوازی را مطلق می کند و با "اراده گرایی" و "اوانتوریزم" به مقابله با سرمایه داری می پردازد.

در طول انقلاب فرهنگی پرولتاریایی در چین که در سال ۱۹۶۶ برای جلوگیری از احیا سرمایه داری شروع شد، با وجود اینکه اصطلاحات راست و چپ بکارگرفته می شدند، تاکید بر این بود که محتوای طبقاتی خطوط سیاسی با شفافیت تحت عنوان "رهروی سرمایه داری" و "رهروی سوسیالیسم" بیان بشود. "راست" به طرفداران رشد سرمایه داری اطلاق

به نوشته **دائرةالمعارف سیاست: چپ و راست**، امروز در کشورهایی که خود را "دمکراسی لیبرالی" به حساب می آورند، از قبیل انگلستان، آمریکا، استرالیا و کانادا، چپ به لیبرالهایی گفته می شود که برنامه های متنوعی برای "تخفیف اثرات خشن سرمایه داری" ارائه می دهند. این برنامه ها شامل مثلا رفاه اجتماعی، بیمه بیکاری، مالیات بر درآمد تصاعدی، تامین خدمات بهداشتی برای فقرا و فراهم کردن امکانات آموزشی مساوی برای همه است. "راست" کسانی را در بر می گیرد که مخالف دخالت دولت در اقتصاد هستند و معتقدند که بازار آزاد باید بدون مداخله زیاده از حد دولت عمل بکند. البته اگر راست ها مخالف دخالت دولت در بازار هستند، خواهان این هستند که دولت در عرصه اخلاق قوانینی را بر مردم تحمیل بکند. از آنجا که راست مدافع مالکیت خصوصی است، نقش عمده دولت را برقراری حکومت قانون و حفظ مالکیت می داند (ص ۸۸۸). از این توضیحات روشن می شود که چپ و راست، در فرهنگ سیاسی بورژوایی، دو گرایش در درون طبقه سرمایه دار بشمار می روند. از این رو است که در دانش بورژوایی، چپ و راست را یک طیف به حساب می آورند، یعنی سایه روشنهای پروسه اعمال قدرت سیاسی. طبق این نظر، سیاست یک پیوستار یا تداوم یا زنجیره است که حلقه های آن بهم وصل هستند اگر چه ممکن است از هم فاصله بگیرند. در واقع شکاف بین چپ و راست را جریانات میانه (سانتریست ها) پر می کنند - جریاناتی که ادعا می کنند، بر خلاف چپ و راست، فاقد ایدئولوژی یا دکترین هستند. این برداشت از مبارزه سیاسی با جهانیابی و سیاست بورژوازی همسویی دارد از آنجا که تضاد سیاسی، یعنی تضاد بین طبقات، جنسیت ها، نژادها و گروههای اجتماعی، را تخفیف می دهد، مبارزه سیاسی را بصورت تداوم و سازش بین مواضع ترسیم می کند، و قطبی شدن سیاسی را غیر ممکن، نادرست، یا غیر واقعی به حساب می آورد.

معمولا در درون هم چپ و هم راست نیز گرایشات چپ و راست دیده می شوند. مثلا در یک تشکیلات محافظه کار، جناحهای چپ و راست دیده می شوند و یا احزاب سوسیال دمکرات نیز فراکسیونهای چپ و راست دارند. در عین حال، با توجه به شرایط تاریخی، آنچه در یک زمان و مکان مشخص چپ بشمار می رود، در شرایط دیگر راست به حساب می آید. برای مثال، در دوران انقلاب بورژوایی فرانسه، در شرایطی که راست پشتیبان منافع اریستوکراسی فئودالی، سلطنت و کلیسا بود، دفاع از اقتصاد آزاد یا بازار آزاد یک موضع چپ بشمار می رفت، در حالیکه امروز چنین موضعی راست به حساب می آید (موضع نئولیبرالی). همچنین یک فرد یا سازمان چپ می تواند بر سر یک مسئله مشخص موضع راست بگیرد و بالعکس. مثلا در کشورهای غرب، چپ موافق آزادی سقط جنین است و راست مخالف آن اما گاهی یک سیاستمدار یا قانونگذار راست طرفدار سقط جنین بوده است.

۲- "چپ" و "راست" در فرهنگ سیاسی مارکسیستی

اگرچه سوسیالیستها دوفهوم "چپ" و "راست" را از سنت سیاسی انقلاب بورژوایی فرانسه اخذ کردند آنها را به معنای متفاوتی به کار می برند. مارکس، که معمولا او را در انتها لیه قطب چپ قرار می دهند، خودش از واژه های "چپ" و "راست" استفاده نکرد، اگر چه سایر مارکسیستها و بسیاری از

را ترک کرده، به زندگی در کوه و جنگل پرداختند یا به مبارزه چریکی دست زدند. چپ نو علیه بنیادهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی جامعه بورژوازی قیام کرد و ارزشهای اخلاقی، هنجارهای فرهنگی، شیوه زندگی و ایده ال ها و افق این جامعه را به چالش کشید و در مواردی تغییر داد. این جنبش ها عرصه های نوینی از مبارزه را گشودند (مثلا محیط زیست، مبارزه با انواع ستم جنسیتی، مبارزه با زبان زن ستیزانه و نژاد پرستانه، مخالفت با مصرف گرایی، مبارزه با بی رحمی پلیس...)، به دموکراتیزه کردن حیات سیاسی و فرهنگی و اجتماعی کمک کردند، و به مقابله با نژاد پرستی، شوونیسم ملی، استثمار، استعمار، جنگ افروزی، میلیتاریسم، سلاح اتمی و شیمیایی و تبعیض جنسیتی و نژادی پرداختند. اگر مردم ویتنام کشورشان را به گورستان سربازان آمریکایی تبدیل کردند، جنبش ضد جنگ، که نیروی عمده آن دانشجویان و جوانان بودند، آمریکا را به جبهه دیگری علیه تجاوز تبدیل کرد. اگر چه با شکست آمریکا در ویتنام (۱۹۷۵) جنبش ضد جنگ و سایر جنبش های اجتماعی بندریج فرونشستند و در دهه ۱۹۸۰ "محافظه کاران نو" در کشور هلی چون آمریکا، بریتانیا و کانادا بقدرت رسیدند، تأثیرات جنبش های ۱۹۶۰ را هنوز در همه زمینه ها میتوان مشاهده کرد. جریانات راست و محافظه کار هنوز سالهای ۱۹۶۰ را چون کابوسی می بینند که از بر گشت آن بو حشمت می افتند.

بعضی از محققین گفته اند که الهام بخش این جنبشها "۳ میم" (۳M) (مارکس، مائو، مارکوزه) و "کاگوهو" (کاسترو، گوارا، هوشی مین) بودند. اگر چه "چپ نو"، به عنوان نیروی عمده جنبشهای اجتماعی سالهای ۱۹۶۰، توانست چهره جامعه های غرب را تغییر بدهد، این تحولات در چهار چوب نظام سرمایه داری صورت گرفت. اگر چپ نو اواخر سالهای ۱۹۵۰ فقط در عرصه نظری به مقابله با "چپ قدیم" پرداخت و نتوانست با "مارکسیسم نو" خودش آلترناتیوی در مقابل "چپ قدیم" و "سوسیالیسم واقعا موجود" (شوروی و اروپای شرقی) ارائه بدهد، "چپ نو" سالهای ۱۹۶۰ نیز نتوانست، چه در عرصه نظری و چه در عمل، از "مارکسیسم نو" نسل قبل خود فراتر برود. مارکوزه، از رهبران نظری "چپ نو" (از مکتب فرانکفورت گرفته تا سالهای ۱۹۶۰) "تفاوتهای عمده بین چپ نو و چپ قدیم" را چنین بیان کرده است:

چپ نو، با بعضی استثناات، مارکسیست نو است نه مارکسیست به معنای ارتدکس آن، بشدت تحت تأثیر آنچه مائوئیسم نامیده می شود و جنبشهای انقلابی جهان سوم است. بعلاوه، چپ نو شامل گرایش های نوانارشویست است، و از مشخصات آن بی اعتمادی عمیق به احزاب چپ قدیم و ایدئولوژیهای آنها است. و چپ نو، باز هم با استثناهایی، خود را متعهد به طبقه کارگر به عنوان تنها عامل انقلابی نمی داند...^{iv}

مارکوزه تفاوت عمده "مارکسیسم نو" با "مارکسیسم ارتدکس" را به درستی به اختلاف بر سر نقش تاریخی طبقه کارگر در پایان دادن به نظام طبقاتی ربط داده است. چپ نو و مارکسیسم نو، با استثنائاتی، معتقد به انقلاب سوسیالیستی نیستند، مخالف دیکتاتوری پرولتاریا هستند چون دموکراسی را شکلی از اعمال دیکتاتوری طبقه به حساب نمی آورند و به نقش

می شد و "چپ" خط سوسیالیستی بود. تأکید بر این بود که مبارزات درون حزب مبارزه دو طبقه پرولتاریا و بورژوازی به حساب می آیند و باید طرفداران دو خط را تحت عنوان "رهروان سوسیالیسم" و "رهروان سرمایه داری" و نه فقط "چپ" و "راست" مطرح کرد.

در سالهای ۱۹۶۰ اصطلاح "چپ نو" رایج شد. "چپ نو" مجموعه ای از تئوریهها، مواضع و جنبشهایی است که در اواخر سالهای ۱۹۶۰ در اروپا و آمریکا و ژاپن به اوج خود رسید و در اواخر سالهای ۱۹۷۰ در حال نزول بود. "چپ نو" خود را در تعارض با "چپ قدیم" یا "چپ ارتدکس" یا "چپ سنتی" قرار می دهد، یعنی چپ مارکسیستی و لنینیستی که در روسیه و اروپای شرقی به قدرت رسید و در ساختن سوسیالیسم با شکست مواجه شد.

در واقع اصطلاح "چپ نو" به اواخر سالهای ۱۹۵۰ برمی گردد. در حالیکه احزاب کمونیست شوروی و اروپا بلافاصله بعد از جنگ جهانی دوم، بخاطر نقش قاطعی که در مبارزه ضد فاشیستی ایفا کردند، اعتبار کم سابقه ای کسب کرده بودند و پشتیبانی بسیاری از روشنفکران و هنرمندان را جلب کرده بودند، ده سال بعد بدنبال سرکوب جنبش اعتراضی مجارستان توسط نیروهای پیمان ورشو (۱۹۵۶) و حمله خروشچف به استالین (۱۹۵۶)، بسیاری از روشنفکران از این احزاب جدا شدند (مثلا، در انگلستان، ا.پ. تامپسن و ریچارد ویلیامز). آنها مارکسیسم شوروی و اروپای شرقی را که در این سالها دولتی شده بود کنار گذاشتند و به "مارکسیسم نو" پرداختند. از جمله فعالیتهای این گروه (در انگلستان) انتشار **مجله چپ نو** (New Left Review) بود که در سال ۱۹۶۰ با ادغام دو نشریه این جریان در لندن منتشر شد. چپ نو متشکل از روشنفکران دانشگاهی بود که به نقد تجربه سوسیالیسم و تئوری مارکسیستی- لنینیستی پرداختند، اما نتوانستند آلترناتیو انقلابی ارائه بدهند. در عرصه تئوری، مارکسیسم نو آنها از چهار چوب "مکتب فرانکفورت" که قبلا همین مسیر را طی کرده بود فراتر نرفت.

اما مفهوم "چپ نو"، بیش از هر چیز، با جنبشهای اجتماعی سالهای ۱۹۶۰ مترادف است. پیروزی انقلاب در کوبا (۱۹۵۹) و رشد بی سابقه جنبش های رهایی بخش ملی در آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین، گسترش تجاوز آمریکا به ویتنام، شکست مفتضحانه تجاوز آمریکا به کوبا، پیروزیهای جنبش های ضد استعماری الجزایر و فلسطین و لائوس، انشعاب در جنبش کمونیستی بین المللی به رهبری حزب کمونیست چین - اینها و بسیاری تحولات دیگر به رشد نیروهای چپ در کشور های سرمایه داری غرب کمک رسد. در حالیکه مبارزات کارگری در این کشورها ادامه داشت، رشد "جنبش حقوق مدنی" (مبارزات آفریقایی- آمریکایی ها)، شروع جنبش ضد جنگ ویتنام، جنبش های زنان، مقاومت مردم بومی (در آمریکا، کانادا، استرالیا و...)، مبارزه علیه سلاح اتمی و سایر جنبش های اجتماعی میلیونها نفر را به عرصه مبارزه کشاند. اگر چپ نو در اواخر سالهای ۱۹۵۰ گروهی روشنفکر دانشگاهی و بریده از احزاب بودند، در سالهای ۱۹۶۰ هسته جنبشهای اجتماعی را تشکیل می داد و نیروی عمده آن دانشجویان و جوانان بودند.

از نظر سیاسی و ایدئولوژی، چپ نو سالهای ۱۹۶۰ طیف بسیار ناهمگونی بود از جریانات رادیکال و کمونیستی و آنارشویستی گرفته تا گروههایی که بعداز مدتی عرصه مبارزه

چپ بورژوازی، و ژیروندین ها، جناح راست و دیگر جناحهای راست و میانه، به خشونت کشیده شد، این تضاد های درون طبقه را نباید با تضاد میان دو طبقه بورژوازی و پرولتاریا اشتباه کرد.

ج - در جنبش کمونیستی، چپ و راست به دو معنا به کار رفته است. اول، در انقلاب فرهنگی چین، چپ به خط پرولتری اطلاق می شد و راست خط بورژوائی بود و به این ترتیب چپ و راست نمایندگان دو طبقه متخاصم بودند. محدودیت های این دو اصطلاح (چپ و راست) با بکارگرفتن اصطلاحات "رهروان سرمایه داری" و "رهروان سوسیالیسم" برطرف شد. دوم، اپورتونیسیم چپ و راست سیاست بورژوازی در جنبش کارگری و کمونیستی بشمار می روند. در این معنا بیشتر "چپ روی" و "راست روی" و گاهی "انحراف چپ و راست" بکار می روند نه "چپ" و "راست". چپ روی شکلی از راست روی به حساب می آید و بیاناتی چون "چپ در شکل و راست در محتوا" تاکید بر بورژوائی بودن اپورتونیسیم چپ و راست می کند.

د - امروز یکی از معانی "چپ" اشاره دارد به مجموعه گرایشهای ضد وضع موجود که طیف وسیعی از دمکراتهای انقلابی گرفته تا طرفداران محیط زیست، فمینیست ها، آنارشئیست ها، سوسیالیست ها و کمونیستها را در بر می گیرد. این معنی چپ، که در دانش و فرهنگ سیاسی بورژوائی متداول است، سیاستهای متفاوت و متضاد را در یک مقوله جمع می کند و مرزهایی را که آنها را بر اساس جایگاه طبقاتی از هم جدا می کند می زداید.

ه - در ایران امروز، حوزه معنایی این واژه ها در حال تغییر است. چپ بیشتر به معنی "سوسیالیسم" و "کمونیسم" بکار می رود و از آنجا که طیف چپ بسیار وسیع است، بعضی برای متمایز کردن جریانات سوسیالیستی و کمونیستی از سایر جریانات چپ صفاتی چون "کارگری" و "رادیکال" بر "چپ" اضافه می کنند. یکی از اشکالات این واژه های مرکب اینست که یدک "کارگری" و "رادیکال" نمی تواند محتوای طبقاتی چپی را که توصیف می کنند نشان دهد. کارگر، اگر آگاهی طبقاتی نداشته باشد، از نظر سیاسی یک (خرده) بورژوا است نه کمونیست، و رادیکال بودن هم الزاماً ربطی به سوسیالیست یا کمونیست بودن ندارد.

و - پیچیده بودن و سیال بودن این دو واژه تا حدی پیچیدگی مبارزه طبقاتی را منعکس می کند. دو طبقه اصلی دنیای معاصر، پرولتاریا و بورژوازی، علاوه بر تضادهای مابین خودشان، هر کدام در درون خود پدیده متشکل از مجموعه ای از تضاد هستند. در عین حال، طبقات متخاصم بوسیله اقیانوسی از هم جدا نمی شوند بلکه، بویژه در عرصه نظری، درهم نفوذ می کنند. اگر دو طبقه در عرصه تولید و توزیع ثروت بوضوح در تضاد با هم قرار گرفته اند، تعارضشان در عرصه نظری و ذهنی به این سهولت صورت نمی گیرد. روابط بین طبقه و سیاست بسیار پیچیده است و بدلائل گوناگون از جمله اینکه، به قول مارکس، نمایندگان سیاسی و ادبی یک طبقه الزاماً از درون آن طبقه بر نمی خیزند. از اینرو است که مبارزه سیاسی و ایدئولوژیک هم بین دو طبقه و هم در درون طبقه (مثلاً مبارزه دو خط در جنبش کمونیستی)، و نه میزان رشد نیروهای مولده، نقشی تعیین کننده در مقدرات طبقه کارگر بازی می کند. ■

زیر نویس ها در صفحه ۱۶

حزب کمونیست به عنوان آرشیکت ساختمان سوسیالیسم اعتقادی ندارند. اما چپ نو نتوانست، علیرغم پراتیک وسیع سالهای ۱۹۶۰، راهکاری نو ارائه دهد بیشتر به این دلیل که محدودیت اصلی آن در عرصه نظری بود.

انقلاب فرهنگی چین، که بخش مهمی از چپ نو از آن الهام گرفت، با تاکید بر میانی نظری و ایدئولوژیک مارکسیسم-لنینیسم، پیچیدگیهای مبارزه طبقاتی را بر اساس تجربه ساختمان سوسیالیسم (در شوروی و چین) تئوریزه کرد و دانش مارکسیستی را به سطح بالا تری ارتقاء داد. انشعاب ۱۹۶۴ در جنبش کمونیستی و بویژه انقلاب فرهنگی راه را بر پیدایش "جنبش نوین کمونیستی" گشود. این جنبش، بر خلاف چپ نو و مارکسیسم نو، علیه رویزیونیسم (ایدئولوژی بورژوازی در مارکسیسم) قیام کرد نه علیه مارکسیسم. چالش اصلی اینست: نظام طبقاتی باستانی را، که از هر نهاد اجتماعی کهنه تر و پوسیده تر است، چگونه می توان از میان برداشت و چه نظامی را می توان بر ویرانه های آن بر پا کرد؟ امروز که بورژوازی، بدنبال سقوط "بلوک شوروی"، پایان تاریخ را اعلام کرده است، چگونه می توان، به قول مارکس، به آغاز تاریخ، یعنی جامعه بی طبقه، رسید؟ از دید مارکسیسم، جامعه طبقاتی ما قیل تاریخ بشمار می رود و بدون مداخله آگاهانه، بدون انقلاب، هرگز به آغاز آن نخواهیم رسید. انقلاب هم بدون تئوری انقلابی میسر نیست. چپ نو و مارکسیسم نو، اگر هم خواهان پایان دادن به دنیای کهن باشند، با کدام چهار چوب تئوریک چنین تحول طولانی مدت را شروع می کنند و ادامه می دهند؟

امروزه که چپ قدیم و "ارنوگاه سوسیالیستی" آن از بین رفته اند، چپ نو علیرغم از هم پاشیدنش، در بسیاری از کشورها، از جمله در ایران، پیروانی دارد - هم در بین کسانی که قبلاً بخشی از "چپ قدیم" بودند و تغییر موضع داده اند و هم در نسل جدیدی که از وضع موجود بیزارند و خواهان تغییر رادیکال دنیا هستند. در چین امروز، که رهروان سرمایه داری در حدود سه دهه است اعمال نیکتاتوری می کنند، جریانات چپ نو در اواسط سالهای ۱۹۹۰ پیدا شدند. بعضی از آنها طرفداران پست مدرنیسم هستند و برخی از مائو و انقلاب فرهنگی پشتیبانی می کنند.^۷

۳ - اهمیت اصطلاحات "چپ" و "راست"

از این بحث مختصر می توان نتیجه گرفت که:

الف - در بکار بردن "چپ" و "راست"، باید، مانند هر واژه دیگر و شاید بیشتر از همه، به بافت سیاسی و اجتماعی و تاریخی آنها توجه کرد. از جمله باید معانی و کاربردهای متفاوت این دو اصطلاح را در فرهنگ سیاسی بورژوائی و سوسیالیستی در نظر داشته باشیم.

ب - در فرهنگ سیاسی بورژوائی، مفاهیم "چپ" و "راست" و "میانه" تفکیک سطحی جناح بندیها و قطب بندیهای سیاسی بورژوائی را میسر می سازند. هنگامیکه بورژوازی فرانسه طی انقلاب ۱۷۸۹ قدرت دولتی را کسب کرد، تضادهای درون این طبقه به شیوه ای بسیار حاد در عرصه سیاست بروز کردند و بصورت چپ و میانه و راست تفکیک شدند. اگر چه بکار بردن این اصطلاحات برای درک و تحلیل تضادهای سیاسی درون این طبقه مفید است، اما حتی در محدوده مبارزات درون طبقه هم، ما را از سطح به عمق نمی رساند. با وجود اینکه تضاد بین ژاکوبین ها، یعنی جناح

زمین باشد، به سختی می تواند با داروین کنار بیاید. هنوز ندیده ایم که يك متخصص و مفسر قرآن تلاش کرده باشد به مبحث آفرینش رنگ و لعاب داروینسم بزند تا از علم عقب نیفتد. واقعا هم کار دشواری است، زیرا با این کار خیلی از چیزهای مقدس متزلزل می شود و زیر سوال می رود. بنابراین در جامعه خودمان با وضعیت متناقضی روبرو هستیم که علم زیست شناسی و پزشکی با اتکا به پیشرفتهای و دستاوردهایی که سر منشا آنها داروینسم است راه خود را می رود، و الهیات و ایدئولوژی حاکم راه خود را. اشتباه نشود! منظورم این نیست که این دو به هم کاری ندارند. پیشرفت علم بدون شك، عرصه را بر هر آنچه غیر علمی و خرافی است تنگ می کند. و در مقابل، جهل و خرافه از پای نمی نشیند و تا می تواند در راه پیشرفت علم و تفکر علمی در جامعه سنگ اندازی می کند.

نمونه اش را چندی پیش در جریان یکی از سریال های تلویزیونی که از شبکه دو سیما پخش می شد دیدیم. سریال "پزشک دهکده" را که حتما می شناسید. عنوان اصلی این سریال، "دکتر کوپین" است. ماجرای يك زن جوان پزشک در دهه پایانی قرن نوزدهم در آمریکا، که عرف و سنت جامعه فقط به علت زن بودن، او را پزشک به حساب نمی آورد. بنابراین مجبور می شود زادگاه خود یعنی شهر "بوستن" را ترک کند و برای طبابت به دهکده ای برود که بدون پزشک مده است. ویژگی سریال "پزشک دهکده" این است که تضادها و تناقضات جاری در جامعه امروز آمریکا را در قالب داستان هایی که در ۱۵۰ سال پیش اتفاق می افتد مطرح می کند و هر بار جایگاه شخصیت های گوناگون داستان را در رویارویی با یکی از این تضادها مشخص می کند. این شخصیت ها چند وجهی هستند و نسبت به تضادهای مختلف، رویکردهای متفاوت از خود نشان می دهند. کسانی که در يك بخش از سریال به روی هم تپانچه می کشند در بخش بعدی بر سر تضادی دیگر با هم متحد می شوند. و جذابیت سریال نیز در همین جابجایی صف ها و نقش جدا کننده و همزمان پیوند دهنده تضادها است. رویارویی داروینسم و تعصب مذهبی نیز موضوع محوری یکی از بخشهای این سریال بود.

خب، لابد تعجب می کنید که این بخش از سریال چطور از سیمای جمهوری اسلامی پخش شد؟ مسولان سیما با تضاد و تناقضی که بالاتر اشاره کردم چه کردند؟ آیا این بار کوتاه آمدند و محض گل روی "دکتر کوپین" جانب داروین را گرفتند و مسئله را زیر سیلی رد کردند؟ نه جاتم! اینقدر ساده دل نباشید! خلاقیت های تلویزیون اسلامی را هم دست کم نگیرید. همین جاهاست که صنعت دوبله می تواند قابلیت هایش را به رخ بکشد. مدیر دوبله و مترجم و دوبلورها، البته به فرمان مسولان، آستین بالا زدند که جناب داروین را کلا از سناریوی فیلم حذف کردند! باور نکردنی به نظر می رسد ولی بارها و بارها دیده ایم که جمهوری اسلامی سرزمین باور نکردنی هاست.

برای این که واقعا درک کنید سلاخان صنعت دوبله چه خلاقیتی از خود بروز داده اند و در این کار چه رنج ها کشیده اند، بهتر است فیلم را سکاتس به سکاتس برایتان تعریف کنم. مطمئنم حوصله شما سر نخواهد رفت. چه بسا برای بعضی هایش قهقهه بزنید و یا از عصبانیت فریاد بکشید. ضمنا دوست داشتم سناریست و کارگردان این فیلم و البته زیست شناسان و دانشمندان کشورهای مختلف هم می توانستند این نوشته را بخوانند. واکنش آنان می توانست خیلی تماشایی باشد. البته قبل



صنعت دوبله در سیمای جمهوری اسلامی

سلاخی خلاقانه، کسب و کار من است!

بارید کیوان

فرض کنید دارید يك برنامه علمی تلویزیون را تماشا می کنید. ناگهان از زبان کارشناس برنامه می شنوید که زمین، مسطح است و تا به حال ببخود فکر می کردید که کروی است! چه حالی به شما دست خواهد داد؟ فکر می کنید صدها هزار بیننده دیگری که مثل شما این حرف را شنیده اند چه عکس العملی نشان خواهند داد؟ حداقلش اینست که گوشی تلفن را بر می دارند و هر چه از دهانشان در می آید نثار مسولان صدا و سیما و برنامه سازان "علمی" تلویزیون می کنند. شاید هم آنان را (SMS) باران کنند و در جاده ها جوك بر سر این موضوع ساخته و رد و بدل شود در هر صورت، سناریوی فرضی ما برای اکثر مردم غیر قابل تحمل خواهد بود. یعنی امروز يك سری حقایق اثبات شده و جا افتاده علمی وجود دارد که دیگر نمی توان آنها را به راحتی کنار گذاشت و مجددا خرافات و افسانه های دوران جهل بشر را به جایشان نشانند. حتی در انیمیشن های کودکانه هم نمی توان کره زمین را به صفحه ای تخت و مسطح تبدیل کرد. تجارب بیشتر علمی و حرکات قانونمند فیزیکی، این واقعیت عینی را به نوع بشر فهمانده است. تا جایی که پیروان کتب ادیان مجبور شده اند تصاویر غیر علمی موجود در این کتاب ها از زمین را جوری تفسیر و تاویل کنند که با کروی بودن آن در تضاد قرار نگیرد!

اما این شگرد را همه جا نمی توان به کار گرفت. مثلا وقتی که پای علم زیست شناسی و تکامل نوع بشر در میان باشد. می دانیم که علم (به ویژه به لطف تئوری راهگشای داروین) اثبات می کند که انسان، گونه تکامل یافته و جهش کرده ای از يك زیر-گونه معین از میمون ها است. خب، اگر کسی معتقد به آفرینش آدم و حوا (البته اول آدم و بعد حوا)، حسادت و دسیسه شیطان، فریب خوردن آن دو، و خروج از بهشت و نزول به

سکانس سوم: دکتر کویین به سمت کلینیک محل کارش پیش می‌رود. در سوی دیگر خیابان، مغازه دار و صاحب رستوران و رئیس شورای دهکده ایستاده اند و با لیخندی او را زیر نظر دارند. منتظرند که دکتر چشمش به تابلوی کلینیک بیفتد. وقتی که او سرش را بلند می‌کند می‌بیند که با رنگ سفید، تابلویش را خراب کرده اند. به جای کلمه "پزشکی" (medical) نوشته اند: "میمون" (monkey). بنابراین محل کارش را "کلینیک میمون ها" نامگذاری کرده اند. جمعیت قهقهه می‌زنند. دکتر کویین سر برمی‌گرداند و به آنان نگاه می‌کند. آن سه نفر ادای میمون ها را می‌آورند و به دکتر می‌خندند. کاملاً مشخص است که این کار عکس العملی متعصبانه و کینه توزانه به نظرات داروینستی و علمی دکتر کویین است. اما دوبلورها بدون هیچ شرم و حیایی، سناریوی دیگری را به خورد ما می‌دهند. یکی از اهالی ده به پسر خوانده دکتر می‌گوید: "او نباید از حقوق کودکان حرف می‌زد. برای همین این کارها را با او می‌کنند." و پسر خوانده دکتر به کسانی که همچنان ادای میمون در می‌آورند اشاره می‌کند و می‌گوید: "اتفاقاً اینها با حرکتشان نشان می‌دهند که کودک هستند و دکتر کویین حق دارد که از حقوق کودکان حرف می‌زند!!!!"

سکانس چهارم: دکتر کویین در دهکده منفرد شده است و غیر از فرزند خواندگان و همسرش هیچ پشتیبانی ندارد. مدرسه عملاً تعطیل است، چون والدین به فرزندانشان اجازه حضور در کلاس معلمی که باورهای کتاب مقدس را به چالش کشیده، نمی‌دهند. کشیش در گفت و گویی نه چندان دوستانه به کویین می‌گوید که الگو و راهنمای من انجیل است و نه آن کتابی که تو در دست داری و در آن از "حقوق کودکان" صحبت شده است. این با آموزش های انجیل خوانایی ندارد! (اینجای کار، سیمای جمهوری اسلامی در انجیل هم دست می‌برد و به جای عیسی برای کودکان تعیین تکلیف می‌کند).

وسط کار داشتم به این فکر می‌کردم که چپاندن ایده "حقوق کودکان" به جای نظریه داروین چطور به مغز سانسورچی ها راه یافته است. جواب این سوال را در داستان دومی که همیشه داستان اصلی را در سناریوهای این سریال همراهی می‌کند پیدا کردم. از ابتدای فیلم، دختر خردسال و همیشه مریض و خواب آلودی را می‌بینیم که نامنظم سر کلاس های درس می‌آید و اکثراً غایب است. او یتیمی است که مردی تنها به فرزندگی قبولش کرده و در مزرعه از او وحشیانه کار می‌کشد و استثمارش می‌کند. خانواده دکتر کویین از ماجرا با خبر می‌شوند و تلاش می‌کنند دختر را از قیمومیت آن مرد بیرحم خارج کنند. اما فقط شورای ده می‌تواند در این مورد تصمیم گیری کند. مرد آن چنان دختر را تحت فشار گذاشته و نسبت به سلامت وی بی‌اعتنا است که به شدت بیمار می‌شود و واقعا جانش به خطر می‌افتد.

سکانس پنجم: دکتر کویین شورای ده را فرا می‌خواند و با توجه به مخالفت بقیه اعضای شورا با نظراتش و نارضایتی اهالی دهکده از حرفهایی که در کلاس درس زده، امید چندانی به نتیجه رای گیری ندارد. طبق قانون، مسئولیت دختر یتیم با مرد قیم است و او حق دارد هر کار که می‌خواهد با او بکند. از طرف دیگر، در قوانین آمریکا که از قانون مدنی و جزایی بریتانیا نشأت گرفته مقوله ای تحت عنوان "عطف به ماسبق" وجود دارد. یعنی اگر حتی فقط برای یک بار در یک دادگاه، به نفع کیفر خواستی رای مثبت صادر شده باشد، می‌شود با استناد

از شروع این را هم بگویم که احتمالاً بعضی صحنه ها و به ویژه "ابنسرت" های فیلم سانسور شده است تا هیچ نشانی از داروین باقی نماند.

سکانس اول: کشیش دهکده که در ضمن معلم تنها مدرسه محل هم هست، دچار دندان درد شدید می‌شود و تا معالجه نشود نمی‌تواند به تدریس ادامه دهد. دکتر کویین پیشنهاد می‌کند که موقتاً جایگزین کشیش شود. کتاب اصلی کشیش در کلاس درس، طبیعتاً انجیل است. اما دکتر کویین، کتاب مورد علاقه خود یعنی "منشاء انواع" داروین را سر کلاس می‌برد. البته قیچی تلویزیون ایران ما تا پایین فیلم حتی یک بار هم به ما اجازه نمی‌دهد که از عنوان کتابی که در دست دکتر کویین است با خبر شویم. دکتر کویین به شاگردانش که جمع مختلطی از دختران و پسران کودک و نوجوان است می‌گوید که به زیست شناسی علاقمند است. ما چهره شاد شاگردان را می‌بینیم که از دکتر می‌خواهند در همین زمینه به آنان درس بدهد. اما حتی یک کلمه از درسهای دکتر کویین را نمی‌شنویم! ضمناً در زمینه تصویر پشت سر او به روی تخته سیاه، نام گالیله و کوپرنیک قابل تشخیص است. معلوم می‌شود که دکتر کویین، در مورد اثبات علمی کروی بودن زمین و سرنوشت و جایگاه دانشمندان پیشرو در این کار برای بچه ها حرف زده است. البته بیننده مجبور است همه اینها را حدس بزند! می‌بینید که دست اندرکاران سیما نه فقط خود ذهن خلاق دارند بلکه ما را هم و می‌دارند ذهنیت فعالی داشته باشیم! داستان از اینجا به بعد، مهیج می‌شود. شاگردان به خانه برمی‌گردند و برای والدین خود درس های دکتر کویین در مورد منشاء انسان را تعریف می‌کنند. والدین که ذهنیتی مذهبی و متعصبانه دارند برآشفته می‌شوند. خبر در دهکده می‌پیچد؛ و ما اصلاً این چیزها را از روی دوبله فیلم نمی‌فهمیم. فقط از روی چپ چپ نگاه کردن های مردم دهکده به دکتر کویین در خیابان بلید از خود بیرسیم که چه اتفاقی ممکنست افتاده باشد؟

سکانس دوم: دکتر کویین و همسرش وارد تلگرافخانه می‌شوند. تلگرافچی و مغازه دار دندان گرد دهکده و رئیس شورای ده هم آنجا هستند. مغازه دار بی مقدمه (البته بی مقدمه برای بیننده بخت برگشته ایرانی) از دکتر می‌پرسد که نظر شما در مورد این بحثهای جدید بر سر میمون و انسان چیست؟ و دوبلور با خشم و عصبانیت روی حرکت لب های دکتر کویین می‌گوید: مزخرفه!!!! سپس دوبلور مرد، عین همین حرف را در دهان همسر دکتر کویین می‌گذارد!

سکانس سوم: زن روزنامه نگار دهکده در صحبتی خصوصی دکتر کویین را نصیحت می‌کند که از صحبت پیرامون "حقوق کودکان" در کلاس درس دست بردارد. چون مردم این دهکده سنت ها و باورهایی دارند که باید به آنها احترام گذاشت! (اگر متوجه نشدید، جمله را دوباره بخوانید) بله، خلاقیت سیمای جمهوری اسلامی به اوج می‌رسد. برای اینکه بالاخره فیلم جلو برود و بی‌سر و ته نشود، چاره ای اندیشیده می‌شود. "حقوق کودکان" جای نظرات داروین را می‌گیرد. حالا ماجرا از دید من بیننده مهیج تر می‌شود. یک فاصله گذاری "برتولد برشت"ی فوق العاده انجام شده است. حالا مایلم ببینم که دستگاه دوبلاژ - سانسور چطور می‌خواهد آلترناتیوی که در مقابل نظرات داروین علم کرده را به سناریو بچسباند و ماجرا را به آخر برساند.

ملاحظه‌ای درباره مکتب فرانکفورت - بخش دوم ژاله حیدری - م. پرتو

برگرفته از نشریه اینترنتی "سامان نو"
www.saamaan-no.org

به قدرت رسیدن هیتلر

در سال ۱۹۳۳، حزب ناسیونال سوسیالیست به رهبری هیتلر، از طریق انتخابات به قدرت رسید. هیتلر در راس یک دولت ائتلافی قرار گرفت و صدراعظم رایش (امپراتوری) آلمان شد. اما هنوز، حزب نازی قدرت خود را تثبیت نکرده بود. درست پیش از انتخابات سراسری ۵ مارس ۱۹۳۳، روز ۲۷ فوریه ۱۹۳۳ رایش‌تاک (مجلس) آتش گرفت. دولت، حزب کمونیست را متهم به اقدام به قیام کرد و مدعی شد، آتش سوزی رایش‌تاک بخشی از نقشه قیام بود. هیتلر آتش سوزی را بهانه کرد و روز بعد حکم آتش سوزی رایش‌تاک* را برای "حفاظت از دولت در مقابل عملیات خرابکارانه کمونیست ها" به تصویب رساند. حکومت نظامی اعلام شد و احزاب سیاسی غیر قانونی شدند. طبق این حکم "همه ی مخالفین تا مدت نامعلومی" بازداشت شدند و بازداشت شدگان از حق دادگاه یا آزادی با قید ضمانت نیز محروم شدند. روزنامه ها یکی پس از دیگری بسته شد. حزب کمونیست غیر قانونی اعلام شد و هزاران تن از اعضای آن، طبق لیستی که پیش از آتش سوزی رایش‌تاک تهیه شده بود، دستگیر شدند و تمام کرسی های پارلمان انتخابات ۵ مارس ۱۹۳۳، باطل اعلام شد. در کمتر از سه هفته قانون فرجام رنج مردم و امپراتوری** به مرحله اجرا درآمد. این قانون قدرت نامحدودی به هیتلر داد. در ژوئن ۱۹۳۳ حزب سوسیال-دمکرات غیر قانونی اعلام شد و دیگر احزاب پارلمانی نیز خود را منحل کردند. غیر قانونی کردن حزب سوسیال-دمکرات، نشانگر تضادهای گسترده درون هیأت حاکمه آلمان بود. بورژوازی آلمان این راه را برای سرکوب انقلاب و همزمان، آماده شدن برای ورود به جنگ با دیگر کشورهای سرمایه داری امپریالیستی با هدف تجدید تقسیم جهان، در پیش گرفت. به این ترتیب، طبقه بورژوازی آلمان شکل پارلمانی و دمکراتیک دیکتاتوری طبقاتی خود را کنار گذاشت و زیر فشار نیازهای داخلی و بین المللی، برای اعمال دیکتاتوری طبقاتی خود به روش فاشیستی روی آورد. همین واقعه برق آسا، ماهیت واقعی دمکراسی پارلمانی جمهوری وایمار را به نمایش گذاشت و در پی آن، بسیاری از کارگران حزب سوسیال-دمکرات، به صفوف حزب کمونیست آلمان پیوستند.

پس از به قدرت رسیدن نازی ها، افراد موسسه تحقیقات اجتماعی، تصمیم گرفتند که کشور آلمان را ترک کنند. هورکهایمر که در سال ۱۹۳۰ به جای گروبنرگ (تاریخ پژوه مارکسیست اهل اتریش) ریاست موسسه تحقیقات اجتماعی را به عهده داشت، از کشورآلمان خارج شد. در سه سالی که او رییس موسسه بود، روشنفکران جوانی مانند آورنو و مارکوزه را جذب کرده بود. آورنو در ترک آلمان تعلل کرد زیرا تصور می کرد، چون فرزند یک تاجر ثروتمند شراب است کاری با او نخواهد داشت. به هر روی، زمانی که حزب نازی در سال ۱۹۳۳، سرکوب جمهوری وایمار را آغاز کرد، همه افراد گروه می انگاشتند که این شرایط، یک مرحله ی زود گذر است. هیچ کدام از اعضای موسسه قادر به تجزیه و تحلیل علل

به همان يك رای، موارد مشابه را نیز به رای گذاشت و در محاکمه پیروز شد. سابقه پس گرفتن فرزند خوانده از قیام در قانون وجود ندارد، ولی سال قبل شورای ده در مورد گرفتن اسبی که زیر شلاق صاحبش به حال مرگ افتاده از دست وی، رای مثبت صادر کرده است. حالا دکتر کوپین می خواهد با تاکید بر اینکه این دختر یتیم هم يك حیوان ناطق است، شورا را قانع کند که مثل همان مورد اسب شلاق خورده عمل کنند و او را از دست مرد قیام نجات دهند. (باور کنید واقعا به مغزم فشار آوردم تا همه این ماجرا را از پشت دوبله های رد گم کن و بی معنی، و تصویرهای فیچی شده، بیرون کشیدم!! وگرنه در سراسر صحنه های منتهی به تشکیل شورا و خود رای گیری، هیچ حرفی از حیوان ناطق نبود. فقط از اسب و دختر و عطف به ماسبق و "حقوق کودکان" حرف می زدند. و دکتر کوپین تمام مدت کتاب ضاله داروین را که بیننده حق نداشت بداند چه کتابی است در دست داشت و در شورای ده به سوی این و آن تکان می داد!)

حضور دختر بچه با آن حالت رقت انگیز در جلسه شورا باعث می شود که دل اکثر حضار به درد آید و ورق برگردد. نمایندگان شورای ده با وجود این که همچنان مخالف عقاید دکتر کوپین و نظریه داروین هستند برای نجات دختر از خطر مرگ قبول می کنند که با همین عطف به ماسبق، او را از قیام بیرحم بگیرند. کشیش، دکتر کوپین را به کناری می کشد و می گوید: "فکر نکن من عقاید را عوض کردم. من این رای را فقط به خاطر نجات جان دخترک دادم." اگر بخوایم بر مبنای دستکاری های دستگاه سانسور جلو برویم، حرف کشیش اینست که: "فکر نکن من با حقوق کودکان موافقم، من این رای را فقط به خاطر حقوق کودکان دادم!"

بدین ترتیب این بخش از سریال "پزشک دهکده" به خوبی و خوشی و بدون اینکه به هیچ خرافه ای بر بخورد، با مسکوت گذاشتن مرحوم داروین به پایان می رسد. بد نیست بدانید که درست در همین لحظه، در آن سوی دنیا، سیاست سرکوب و سانسور علم و حقیقت با همین مضمونی که در ایران می بینیم از سوی محافل تاریک اندیش حاکم بر آمریکا و مذهبیین متحدش به پیش برده می شود. در آن کشور، مقامات دینی و مرتجعان و متعصبان حاکم قبل از شروع قرن بیستم، داروین و داروینیست ها را تکفیر می کردند. سپس در مقابل موج قدرتمند شناخت و تحقیقات علمی و پیشرفت ها و دستاوردهای ناشی از آن مجبور به عقب نشینی شدند. حال چند سالی است که موج جدیدی از تاریک اندیشی و ارتجاع به پا خاسته، تلاش دارد چرخ زمان را به عقب برگرداند و نظریه داروین را نیز به مثابه بخشی از فرایند عمومی پیشرفت و ترقی نوع بشر سرکوب کند. در این راه، مرتجعان حاکم بر آمریکا متحدی بهتر و نزدیکتر از دستگاه تبلیغاتی حاکمان ایران ندارند. در آمریکا می گویند تئوری تکامل هم يك تئوری است همپا و هم ارزش با داستان آدم و حوا. هیچ رجحانی بر آن افسانه ندارد. پس اگر قرار است در مدارس، داروین درس داده شود به موازاتش باید آدم و حوا و دنده چپ و شیطان و سیب خوردن و برگ انجیر و ... را هم درس داد. در ایران می گویند، کدام تئوری تکامل؟ ستر دیدی ندیدی! شلید هم در نسخه آینده "پزشک دهکده"، دکتر مایکلا کوپین اصلا اسلام آورده باشد و به بچه های مدرسه درس قرآن بدهد. در جمهوری اسلامی هیچ چیز بعید نیست. ■

و شکاف میان تفکر سوسیالیستی و طبقه کارگر پرشدنی نیست، در نتیجه تفکر سوسیالیستی یک اتوبی بیش نیست.

بستر اجتماعی تبعید نیز با این چرخش فکری همساز بود و آنان به تدریج خود را با نظم بورژوازی آمریکا منطبق کردند و حتی به سانسور گذشته و تولیدات فکری خود پرداختند تا مورد قبول روند حاکم درسیستم آکادمیک آمریکا واقع شوند. کم کم به نظریه دیگری روی آوردند که فاشیسم را به عنوان مقوله "هولوکاست" بنگرند. پژوهشی تحت عنوان **شخصیت اقتدارگرا** در ۵ جلد تولید کردند که در بخش های بعدی به آن خواهیم پرداخت. البته، هورکهایمر و آورنو، به طور پنهانی، انتقادات شنیدنی به ساختار جامعه آمریکا داشتند (این مساله در اثر **دیالکتیک روشنگری** که بعد از دوره تبعید در هلند منتشر شد آشکار است) اما شیوه تفکر مارکسیسم را کنار گذاشته و خود را به ایندولوژی مسلط در محیط آکادمیک آمریکا که تابع تبلیغات بورژوازی آمریکا در جنگ جهانی دوم و منافع آن در جهان پس از جنگ بود، منطبق کردند.

مشاهدات سطحی این افراد از وقایع جنگ جهانی دوم آنان را به نتیجه گیری هایی رساند که منطبق بر واقعیت های جنگ جهانی دوم نبود. آنان برای تجزیه و تحلیل ماهیت و چرایی ظهور فاشیسم هیتلری به جای تکیه بر اقتصاد سیاسی مارکسیستی و تحلیل طبقاتی و یا به جای رجوع به تجربه جنگ جهانی اول که به طور عریان محرک های اقتصادی و سیاسی نظام سرمایه داری جهان را مشخص کرده بود، به تئوری های روان شناسی فردی، روی آوردند. آنان بار دیگر شکست طبقه کارگر و احزاب کمونیستی را به چشم دیدند و به جای تحلیل از علل شکست، نتیجه گیری کردند که "پرولتاریای انقلابی مرده است" و سرمایه داری به نقطه ای رسیده است که می تواند هر اعتراضی را بر اساس منافع خویش جهت دهد و هر عمل انقلابی را خنثی کند. رشد بی سابقه نیروهای مولده (تکنولوژی و دانش) و استفاده سرمایه داری از آن برای بسط و گسترش نظام خود در بیشتر نقاط جهان، آنان را به این نتیجه رساند که نظریه مارکس در مورد اینکه رشد نیروهای مولده موجب انفجار در روابط تولیدی نظام سرمایه داری می شود، نادرست است زیرا رشد نیروهای مولده موجب بسط نظام سرمایه داری و تقویت آن می شود. آنها وقتی که با قدرت فزاینده نظام سرمایه داری در استفاده از دیپلماسی و راه انداختن ماشین تبلیغات ایدئولوژیک عظیم برای فریب توده های مردم، روبرو شدند نتیجه نگرفتند که اهمیت آگاهی طبقاتی، برای طبقه کارگر و بقیه توده های مردم صد چندان شده است؛ بلکه نتیجه گرفتند که تحمیق مردم ابدی شده است! و "پرولتاریای انقلابی مرده است".

شخصیت اقتدارگرا

دردوران تبعید، یک سری پژوهش های گسترده در چارچوب **مطالعات یهود ستیزانه** (مجموعه مطالعاتی پیرامون تعصب و جزم اندیشی) انجام دادند. این پژوهش ها، در نهایت به صورت ۵ گفتار منتشر شد که مشهورترین آنها **شخصیت اقتدارگرا** بود. این کتاب به یکی از منابع تحقیقات پس از آن تبدیل شد که ارتباطی به "نظریه ی انتقادی" موسسه نداشت. (۱) این اثر، تجزیه و تحلیل مفهوم قدرت را در چارچوب فردی و روان شناختی فردی بررسی کرده ولی نسبت به ساختار نظم اجتماعی و وجود طبقات و شکاف های طبقاتی بی اعتناست و همچنین ارزش ها و ایده های درونی شده در جامعه

به قدرت رسیدن هیتلر و رابطه ساختاری آن با نیازهای بورژوازی آلمان نبودند. جنگ جهانی دوم بر روند تکامل فکری اعضای مکتب فرانکفورت تأثیر بسزایی داشت و در واقع یکی از چرخش های فکری آنان را رقم زد. پاشنه آشیل فکری آنان که راه را برای تبدیل شدنشان به نظریه پردازان سوسیال-دمکراسی آلمان در دوره پس از جنگ جهانی دوم هموار کرد، عدم تحلیل درست از ماهیت حکومت هیتلر و جنگ جهانی دوم بود.

ورود به آمریکا

بیشتر افراد گروه همچون هورکهایمر، آورنو، مارکوزه و هلماس راهی آمریکا شدند تا کار موسسه را دوباره پی بگیرند. فعالیت در تبعید نیز، از فصل های جالب توجه حیات فکری مکتب فرانکفورت است.

هورکهایمر در سال ۱۹۳۴ وارد آمریکا شد و در دانشگاه کلمبیا در نیویورک مشغول تدریس شد. برخی از آنان همچون هورکهایمر و آورنو، در رادیو راکفلر که میهن پرستی و عظمت طلبی آمریکایی را علیه آلمان تبلیغ می کرد، مشغول به کار شدند؛ هر چند زیر نظر اف بی آی نیز بودند. شاید دولت آمریکا تصور می کرد که این افراد جاسوس اند و یا شاید فقط بهانه ای بود برای زیر نظر گرفتن مهاجرین آلمانی، چرا که می دانستند خیلی پیش از آن، ترویج مارکسیسم در آمریکا توسط کارگران مهاجر آلمانی آغاز شد. به هر روی، از بدو ورود گروه به آمریکا، هیأت حاکمه آمریکا این گروه را تحت حمایت اقتصادی قرارداد و ضمن زیر نظر داشتن آنان، تلاش کرد بر جهت گیری فکریشان نیز تأثیر بگذارد. کمک های مالی و باز کردن فضای آکادمیک آمریکا به روی آنها، بخش بزرگی از این رابطه بود. لیگ یهودیان آمریکا نیز به حمایت مالی از آنان پرداخت.

نوران و مفهوم تبعید، این گروه را از بین نبرد. اما آنان را از بستر یک جنبش توده ای کارگری و روشنفکری که نفوذ مارکسیسم در آن آشکار بود، وارد محیطی کرد که هیچ گونه تجربه ی مارکسیستی نداشت. وقایع تکان دهنده و پیچیده جنگ جهانی دوم، موجب چرخش فکری عمیق آنان شد. این افراد که در ابتدای تاسیس موسسه، تحت تأثیر لوکاچ و کارل کرش و مارکسیست های اتریش، به مارکسیسم روی آورده بودند و ماموریت خود را زدودن دگماتیسم از مارکسیسم و تکامل آن در عرصه های فلسفی و فرهنگی و تحقیقات اجتماعی می دانستند، در دوران تبعید، مارکسیسم را کاملاً کنار نهاده و تمام رشته های علاقه و پیوند با انقلاب سوسیالیستی را گسستند. هورکهایمر به این نتیجه رسید که انقلاب، ممکن نیست. آورنو، هیچوقت انقلابی نبود اما نسبت به مارکسیسم نظر مثبت داشت. مدتی بعد هورکهایمر به یکی از ستایش گران نظام سرمایه داری تبدیل شد. آورنو که در سال ۱۹۵۸ به ریاست موسسه رسید، مهم ترین آثار خود را بعد از جنگ جهانی دوم تولید کرد. هر چند او راه هورکهایمر در حمایت آشکار از نظام سرمایه داری را دنبال نکرد اما اعلام کرد تغییر نظام سرمایه داری توسط توده ها امکان نپذیر است زیرا نظام سرمایه داری قادر است هر نوع مخالفتی را در خود ادغام کرده و ذهن طبقه کارگر را به طور کامل در اختیار گیرد. مارکوزه در حرف به انقلاب وفادار ماند اما او نیز نظریه مشابهی تولید کرد؛ مبنی بر اینکه، طبقه کارگر به طور ساختاری در نظام سرمایه داری ادغام شده

دخالت آنها در "جامعه ی مدنی" متمایز می کند. این نظریه بیشتر به یک نمایشنامه علمی تخیلی شبیه است تا تحلیل از واقعیت. به ویژه داستان سرایی روان شناختی وی از محرک های جنگ جهانی دوم، سر به آسمان می ساید. آرنست در کتاب خود به نام **سرچشمه های توتالیتاریسم** می گوید؛ جنگ جهانی دوم دعوی شخصیت های اقتدار گرا (هیتلر و استالین) و "برخورد شهوت ها و اراده های تمامیت گرایی بود." (۴) حیرت انگیزتر از خود این نظریه، پشتیبانی بی قید و شرطی است که در میان بیشتر روشنفکران غرب یافت و هنوز پارادایم بسیاری از آنان در زمینه نقد ساختار قدرت و دولت است. تحریف ها و دروغ پردازی های بورژوازی جهان در مورد جنگ جهانی دوم بسیار است و پرداختن به آنها در حوصله این مقاله نیست. اما این واقعیت که اعضای مکتب فرانکفورت نتوانستند به تحلیل درستی از ماهیت طبقاتی حکومت هیتلر دست یابند و علل جنگ جهانی دوم را دریابند، راه را برای پیوستن آنان به لشکر نظریه پردازان سرمایه داری امپریالیستی غرب هموار کرد.

در جنگ جهانی دوم، جنگ میان آلمان فاشیست و شوروی سوسیالیستی، جنگ میان دو نظام به طور کلی متفاوت بود. شوروی سوسیالیستی با همه معایب و نقایصی که داشت در مقابل آلمان سرمایه داری فاشیست، یک نظام کاملاً متفاوت بود. برای بورژوازی فاشیست آلمان، ماهیت کمونیست ها و شوروی مشخص بود. به همین دلیل کانون تمرکز جنگ را از همان ابتدا بر نابودی کمونیست ها بنا نهاد. نخست کمونیست ها را در داخل آلمان قلع و قمع کرد و در صحنه جنگ جهانی، ماشین جنگی خود را در جبهه شرق علیه شوروی سوسیالیستی به حرکت در آورد.

هیتلر، یک شخصیت بیمار و قدرت طلب نبود، بلکه نماینده و کارگزار رویکردی از نظام سرمایه داری آلمان بود که برای برتری جویی بر دیگر امپریالیست ها و نیز برای در هم کوبیدن انقلابی که طلایه هایش در افق پیدا شده بود، ایفای نقش می کرد. شکست آلمان در جنگ جهانی اول، سرمایه داری انحصاری آلمان را در موقعیت بسیار ضعیفی قرار داده بود. از سوی دیگر، نظام سرمایه داری جهانی نیز هنوز نتوانسته بود، با تکیه بر توازن قدرت حاصل از جنگ جهانی اول، به تجدید سازمان سرمایه جهانی دست یابد و دوره رونق و ثبات سرمایه داری جهانی را تضمین کند. انقلاب روسیه و ظهور نخستین کشور سوسیالیستی جهان، نقش بسیار مهمی در پایان یافتن جنگ جهانی اول و همچنین، ناکامی نظام سرمایه داری از نتایج دلخواه خویش را به دنبال داشت.

در نتیجه، به فاصله کوتاهی پس از پایان جنگ جهانی اول، تضادهای نظام سرمایه داری جهانی، بار دیگر، به نقطه ای رسید که باید با تجدید ساختار قهرآمیز سرمایه در مقیاس بین المللی، تداوم حیات خویش را تضمین می کرد. در سال ۱۹۲۹ نظام سرمایه داری جهانی شاهد یک سقوط مالی مهلک بود. **رکود بزرگ** گریبان همه کشورهای سرمایه داری را گرفت. بحران اقتصادی جهانی، در فاصله ۲۴ ساعت میلیون ها نفر را در کشورهای سرمایه داری امپریالیستی به ورطه بیکاری پرتاب کرد. فلاکت، روز به روز به ناگهان چند برابر شد و جامعه حالت "عادی" خود را از دست داد. در همان زمان، نظام سوسیالیستی شوروی دوران شکوفایی خود را طی می کرد و بر مرگ و میر ناشی از گرسنگی و بیکاری و خرابی های دوران جنگ داخلی و انقلاب، فائق آمده بود.

را که از روابط تولیدی و اجتماعی مسلط جامعه سرچشمه می گیرند، به راحتی به دست فراموشی می سپارد. این پروژه تحقیقی منطبق بر متدولوژی جامعه شناسی پوزیتیویستی آمریکایی است. یکی از مشخصات این متد، آن است که در ارزیابی پدیده های اجتماعی، تحلیل طبقاتی را مجاز نمی داند. هر چند آرنو با پوزیتیویسم آمریکایی مخالفت هایی داشت، اما در هر حال پژوهش های **شخصیت اقتدارگرا** متأثر از این متدولوژی بود.

برای آنها پرسش هایی از این قبیل که هیتلر و حزب ناسیونال سوسیالیست، چه طبقه ای را نمایندگی می کنند و چرا قدرت سیاسی را کسب کردند؟ چرا نظام سرمایه داری آلمان برای بقای خویش نیاز به جنگ داشت؟ رابطه جنگ و انقلاب چیست؟ هرگز طرح نشد. یکی از عجیب ترین نظریه های آنان یکسان دانستن مساله فاشیسم هیتلری با یهود ستیزی بود. با وجود اهمیتی که به مساله هولوکاست (کشتار جمعی یهودیان توسط آلمان در جنگ جهانی دوم) می دادند بر بسیاری از حقایق مربوط به این فاجعه، از جمله همکاری دولت های آمریکا و بریتانیا در متحقق شدن این فاجعه، چشم فرو بستند. سرانجام نتوانستند، تحلیل درستی از این مساله ارائه دهند. کشتار جمعی یهودیان در آلمان و مناطق تحت اشغال ارتش آلمان، یکی از دردناکترین فصول جنگ جهانی دوم است. اما جنگ، محرک های اقتصادی و سیاسی بین المللی داشت و به خاطر یهود ستیزی، شروع نشد. نازی ها کار خود را با سرکوب کمونیست ها آغاز کردند. پس از آن انسان های معلول را کشتند، زیرا آنها را برای جامعه "نامناسب" تشخیص می دادند. تاریخ پژوهان معتبر (۲) شراکت کشورهای متفق (به ویژه آمریکا، انگلیس و فرانسه) را در شکل گیری هولوکاست به طور انکارناپذیری مستند کرده اند. هنگامی که یهودیان برای نجات خود از آلمان و سرزمین های تحت اشغال آن فرار می کردند، متفقین، مهاجرت یهودیان به کشورهای خود را ممنوع و یا محدود کردند. تنها کشوری که مهاجرت نامحدود یهودیان را پذیرفت، اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود. واضح است که کشورهای متفقین (به ویژه آمریکا و بریتانیا) به دلیل محبوبیت شوروی و نفوذ مارکسیسم انقلابی در میان یهودیان، ورود آنان را به آمریکا و بریتانیا محدود کردند. آرنو مایر، تاریخ پژوه معروف آمریکایی - یهودی در تجزیه و تحلیل ماتریالیستی خود نشان می دهد که ارتش آلمان در تدارک رویارویی با ارتش شوروی، تصمیم به کشتار جمعی یهودیان گرفت و پیش از آن سیاست انیت و آزار یهودیان را با هدف فراری دادن آنان از آلمان، دنبال می کرد. (۳)

با وجود گذشت بیش از نیم قرن، هنوز مکاتب فکری مختلف با تفسیرهای خاص خود به این مقطع و وقایع آن می نگرند و به تولید فکری خود ادامه می دهند. در این میان، نظریه **توتالیتاریسم** هانا آرنست، قابل توجه است زیرا نظریه **شخصیت اقتدارگرا**ی مکتب فرانکفورت تحت تاثیر و با الهام از آن شکل گرفت. توتالیتاریسم (تمامیت گرایی) نظریه ای است که سیاستمداران و نظریه پردازان طبقه بورژوازی آمریکا، در سال های پس از جنگ جهانی دوم، برای پیشبرد مقاصد ایدئولوژیک ضد کمونیستی خود بیشترین استفاده را از آن کرده اند.

نظریه توتالیتاریسم هانا آرنست، دولت ها یا قدرت های سیاسی را بر اساس تداوم و حفظ روابط تولیدی و اجتماعی، مشخص نمی کند بلکه بر پایه تعاریف دیگری مانند میزان

کمونیست ها و انقلابیون جهان را به انجام انقلاب سوسیالیستی، در هر جا که امکان داشت، فرا نخواند بلکه به اتحاد با جناح "امپریالیست های دمکرات" و ایجاد "جبهه ی واحد ضد فاشیست" ترغیب کرد. این درک، تأثیر منفی خود را بر اوضاع و شرایط آن دوران گذاشت و نه تنها راهگشای انقلاب سوسیالیستی در جهان نشد بلکه در خود شوروی نیز به رشد طبقه بورژوازی کمک کرد و به رشد افکاری با گرایش راست منجر شد. بورژوازی آمریکا و بریتانیا با وجود آنکه برای مقابله با آلمان هیتلری مجبور به وحدت با شوروی شده بودند اما همزمان برای رویارویی آتی با شوروی از منظر سیاسی، ایدئولوژیک و نظامی تدارک می دیدند. به عنوان مثال، فعالیت تبلیغاتی گسترده ای برای فراگیر کردن نظریه های "ضد توتالیتریستی" (ضد تمامیت گرایی) و همسان کردن فاشیسم و سوسیالیسم به عنوان دو دیدگاه "تمامیت گرایی" آغاز کردند. این در حالی است که شوروی و احزاب کمونیست، با تحلیل های غیر طبقاتی، آنان را "امپریالیست های دمکرات" معرفی می کردند!

هر چند سخن به درازا می کشد اما لازم است در مورد تحلیل اقتصادی کمینترن از کسب قدرت فاشیسم توضیح داده شود، زیرا نتیجه گیری هایی که احزاب کمونیست وابسته به کمینترن از این تحلیل ها کردند، در غلط بودن و بورژوایی بودن، دست کمی از نتیجه گیری های مکتب فرانکفورتی ها نداشت. برای آشنایی با این دیدگاه، می توان به کتاب ر. پ. دوت به نام **فاشیسم و انقلاب: مطالعه ای بر اقتصاد و سیاست در مراحل افراطی سرمایه داری در حال زوال** رجوع کرد (۶) که به طور خلاصه بدین قرار است: سرمایه داری در مرحله امپریالیسم وارد سرایش غیر قابل بازگشت می شود و بحران گسترش می یابد و دیگر قادر به رشد نیروهای مولده نیست؛ برعکس، بر علیه ماشین و علم طغیان می کند و به جای رشد تولید، در حال از بین بردن نیروهای مولده است؛ در چنین شرایطی تنها روش بورژوازی برای کنترل توده ها، استفاده از سرکوب فاشیستی است...

هنگامی که جنگ رخ داد، کمونیست ها متکی بر این الگوی تئوریک و نتیجه گیری های سیاسی منتج از آن بودند. ظهور فاشیسم را نشانه درستی این فرضیه می پنداشتند اما خیلی زود تمام پایه های این تئوری فرو ریخت. وقتی امپریالیست ها نشان دادند که قادر به رشد نیروهای مولده و تکنولوژی هستند، نظریه پردازان حزب کمونیست شوروی و بقیه احزاب کمینترن، نظریه های خود را به نتیجه منطقی رساندند و اعلام کردند، آنها جناح های "ضد فاشیست" و "مترقی" امپریالیسم هستند!

این نظریه با تحلیل لنین از قوای محرکه سرمایه داری در عصر امپریالیسم و رابطه اقتصاد و سیاست در این عصر در تضاد بود. کانون تحلیل لنین این بود که نظام سرمایه داری در مرحله امپریالیسم، بحران بزرگ خود را به ناچار از طریق جنگ (یعنی سیاست در عالی ترین مرحله و اوج خود) حل می کند و با تجدید تقسیم جهان، می تواند نور جدیدی از رونق و سودآوری را برای خود کسب کند. اما کمینترن، لنینیسم را در بسیاری جهات از جمله در این زمینه، فراموش کرده بود. بی دلیل نیست که کمینترن و حزب کمونیست شوروی، قادر به تحلیل از ماهیت جنگ جهانی دوم نبود. تئوری های مکانیکی و غلط کمینترن در مورد جناح های "ضد فاشیست" و "مترقی" امپریالیسم تا چندین دهه، کمونیست ها را در دور باطل انتخاب

پس از جنگ جهانی اول، بورژوازی آلمان با کمک حزب سوسیال-دمکرات، انقلاب را به خون کشید. اما بحران بورژوازی آلمان حل نشد و همچنین توده های مردم و طبقه کارگر آلمان دست از انقلاب نشستند. پس از بحران مالی سال ۱۹۲۹، تعداد اعتصاب ها و دیگر مبارزات توده ای گسترش یافت. بورژوازی آلمان ضعیف و شکننده شده بود و قدرت سیاسی لرزانی داشت، با اشاره به اینکه پس از شکست در جنگ جهانی اول، طبق قرارداد ورسای، کشور آلمان، حق داشتن ارتش بزرگی را نداشت و حتی برخی از مناطق مهم آلمان "غیر نظامی" اعلام شد و ارتش آلمان حق حضور در آن مناطق را نداشت. **رکود بزرگ** در آلمان نیز میلیون ها تن را بیکار و به ورطه فقر پرتاب کرد. بخش بزرگی از پرولتاریا و دیگر توده های مردم روحیه شورشگر و انقلابی داشتند. حزب کمونیست آلمان چند صد هزار عضو داشت و چند صد هزار نفر را در دیگر تشکلات توده ای هدایت می کرد. نفرت از میهن پرستی که در دوره جنگ جهانی اول رشد کرده بود ریشه های عمیقی در میان بخش های مهمی از توده ها داشت. بحران انقلاب بار دیگر در حال ظهور بود.

بورژوازی آلمان در مقابل خطر انقلاب و در تدارک برای ورود به جنگ تجدید تقسیم جهان با دیگر امپریالیست ها، تصمیم گرفت به تجدید سازماندهی کامل حکومت خود بپردازد و شکل فاشیستی از دیکتاتوری طبقاتی بورژوازی را جایگزین شکل پارلمانی دمکراتیک از دیکتاتوری بورژوازی کرد. برای دستیابی به این هدف، لازم بود کمونیست ها را به شدت سرکوب کند. اما این کافی نبود و باید از درون نیز خود را هماهنگ و همساز این نظم می کرد. به همین دلیل، حزب سوسیال-دمکرات را از حکومت بیرون راند، احزاب پارلمانی را وادار به انحلال خود کرد و روزنامه ها را تعطیل کرد.

استقرار دیکتاتوری فاشیستی هیتلری در آلمان، رویکرد بورژوازی آلمان در مقابل چالش های جهانی و داخلی خویش بود و نه ناشی از شهوت و غریزه تمامیت خواهی **شخصیت اقتدارگرا**.

روشنفکران مکتب فرانکفورت، جدا از اینکه خود، پایه های محکمی در تئوری مارکسیستی نداشتند با قطبی که تئوری های قدرتمند و درست مارکسیستی را تولید کند نیز ارتباط نداشتند. شرایط، بسیار ناهموار بود، نه به آن دلیل که دشمن ها در همه جبهه ها در حال حملات افسارگسیخته بود، بلکه به آن دلیل که در بستر تحولات اجتماعی، در مورد اینکه چه چیزی در حال تکوین است و در مورد چرایی این تحولات، دیدگاه روشن و درستی وجود نداشت. حتی کمونیست ها نیز، قادر به ارائه یک تحلیل مارکسیستی درست از پایه های اقتصادی ظهور رژیم هیتلری و وقوع جنگ جهانی دوم، نبودند. تجزیه و تحلیل کمینترن (انترناسیونال کمونیستی که تحت رهبری و نفوذ حزب کمونیست شوروی بود) از جنگ و سیاست آن در برابر جنگ، نادرست بود و همسو با بادبان تحلیل های غیر ماتریالیستی و نتیجه گیری های بورژوایی روشنفکران مکتب فرانکفورت و دیگران بود. تحلیل کمینترن از جنگ جهانی دوم این نبود که این نیز مانند جنگ جهانی اول، جنگی میان قطب های مختلف سرمایه داری جهانی برای تجدید تقسیم جهان است. کمینترن و حزب کمونیست شوروی، جنگ جهانی دوم را جنگ میان دمکراسی و فاشیسم، قلمداد می کردند. این تحلیل عاری از محتوای طبقاتی بود و منافع طبقات مختلف را در زیر یک چتر جمع می کرد. (۵) کمینترن،

جنایت شده بودند شناسایی کردند اما یک میلیون محاکمه شدند. ۱۱ تن به مرگ محکوم شدند. چند تن دیگر حبس های کوتاه مدت گرفتند. بیشتر آنها به پرداخت جریمه محکوم شده یا از شرکت در مقامات دولتی منع شدند. در سال ۱۹۵۱ تقریباً همه ی آنها بخشوده شدند. سرمایه داران بزرگ، مانند کروپ که کارخانه های خود را با نیروی کار اردوگاه ها می چرخاندند، تمام دارایی های خود را پس گرفتند. فرماده ی نازی در آشویتس (اردوگاه مرگ یهودیان) به دار آویخته شد اما از ۱۰ هزار عضو مؤثر اس.اس. که مسئول اجرای کشتار آشویتس بودند تنها ۷۵۰ نفر محکوم به حبس های کوتاه مدت شدند.

کتابی به نام **سرویس جاسوسی ایالات متحده آمریکا و نازی ها** نوشته **جی. بیلو. گودا** می نویسد پس از پایان جنگ جهانی دوم، آمریکا هزاران تن از نازی ها و افسران اس.اس. را به آمریکا آورد تا گرایش های کمونیستی در میان مهاجرین را شناسایی کنند.

۴- برای نقد جدی و مارکسیستی نظریه ی توتالیتریزم **هنا آرت** به کتاب **نمکراسی: آیا بهتر از این ممکن نیست؟** نوشته **باب اوکیان** رجوع کنید (فصل **سوسیالیسم بورژوایی و نمکراسی بورژوایی** بخش **نظریه توتالیتریزم و نقش سیاسی آن**). همچنین اثر اخیر **باب اوکیان** به نام **راهی دیگر** که به تحلیل ماهیت جنگ جهانی دوم می پردازد

Another Way/ Bob Avakian

http://revcom.us

۵- دو تن از افراد موسسه (نویمان و یولاک) به تحلیل ریشه های اقتصادی به قدرت رسیدن رژیم نازیونال سوسیالیست هیتلر پرداختند. نویمان، مدت کوتاهی در موسسه بود. هر چند تحلیل های او از پایه های اقتصادی رژیم فاشیستی آلمان نشانی از **اقتصاد سیاسی** مارکس و تحلیل لنین از **امپریالیسم** به مثابه آخرین مرحله ی سرمایه داری، ندارد اما اثر او یکی از آثار کلاسیک مارکسیستی آن دوره محسوب می شود. به اعتقاد نویمان، فاشیسم، رژیم سیاسی نظام سرمایه داری **انحصاری دولتی** است. البته خود وی عنوان "سرمایه داری انحصاری توتالیتر" به آن می دهد. یولاک که به حلقه درونی مکتب فرانکفورت تعلق داشت، رژیم هیتلر را نظام " سرمایه داری دولتی" توصیف کرد که در آن انگیزه سودجویی جای خود را به انگیزه قدرت طلبی داده است و آن را به "نظم نوینی" تلقی نمود که در آن عقل تکنولوژیک به صورت "اصل راهنما و حاکم بر جامعه" در آمده است. (**مکتب فرانکفورت**، تام باتامو، ص ۲۶-۲۷)

R. Palme Dutt- Fascism and Social Revolution: -۶

Extreme A Study of the Economics and Politics of the Stages of Capitalism in Decay

برای نقد مارکسیستی این کتاب و به طور کلی تحلیل های اقتصادی کمینترن در مورد امپریالیسم، به کتاب **آمریکا در سرایش** فصل سوم (**در پاره ی تئوری بحران عمومی**) نوشته ریموند لوتا رجوع کنید.

۷- **تئیراتی** که در اغلب کشورهای اروپای شرقی رخ داده، نه انقلاب سوسیالیستی بلکه "تغییر رژیم" بود. در واقع به قدرت رسیدن اپوزیسیون دموکرات با کمک ارتش سرخ و بر پایه توافقات بین المللی شوروی با کشورهای امپریالیستی فاتح جنگ دوم بود.



ادامه از صفحه ۹

میان جناح های "فاشیست" و "دمکرات" سرگردان کرد و اجازه داد که لیبرالیسم و رفرمیسم، تحت پوشش مارکسیسم در صحنه های سیاسی، خود را مطرح کنند.

با توجه به نفوذ این نظریه ها در جنبش بین المللی کمونیستی و نبود یک تحلیل صحیح ماتریالیست دیالکتیکی از محرکهای سرمایه داری جهانی، و با اشاره به اینکه جنبش کمونیستی نتوانست از بحرانی که گریبانگیر نظام سرمایه داری جهانی شده بود برای انجام انقلابات سوسیالیستی اصیل در اروپا بهره برداری کند (۷)، عجیب نیست که بخش قابل توجهی از روشنفکران غرب، مانند افراد مکتب فرانکفورت که زمانی مارکسیسم را سلاحی برآ، برای نقد نظام سرمایه داری یافته بودند و نسبت به تغییر جامعه از طریق انقلاب سوسیالیستی امید داشتند و به "نظریه انتقادی" خود به منزله یاری رساندن به تدارک فکری این انقلاب می نگریستند، تبدیل به نظریه پردازان نظام سرمایه داری پس از جنگ جهانی دوم در آلمان شدند.

*Reichtagsbrandverordnung -- Reichstags Fire Decree
"defend against communist acts of violence
endangering the state".

** Ermächtigungsgesetz -- Law for Ending the
Suffering of the People and Empire

۱- پژوهش های موسسه، پیرامون موضوع "شخصیت اقتدارگرا" از پیش شروع شده بود که در کتابی تحت عنوان **مطالعاتی در باب اقتدار و خانواده** در سال ۱۹۳۶ چاپ شد

Studien Über Autorität und Familie

این کتاب شامل سه مقاله از هورکهلمر، فروم و مارکوزه بود. البته فروم مدت کوتاهی با این موسسه همکاری می کرد و نمی توان او را از اعضای مکتب فرانکفورت و **نظریه انتقادی** محسوب کرد. گرایش کلی کتاب را هورکهلمر در مقدمه شرح داده است. او شکل گیری "شخصیت اقتدارگرا" را محصول جنبه های فرهنگی جامعه مدرن (ارزش ها و اعتقادات) و خانواده و دیگر نهادهای اجتماعی می داند.

۲- آرنو ملیر، تاریخ پژوه یهودی- آمریکایی، در کتاب بسیار مستند و تکان دهنده ی خود به نام **چرا آسمان تاریک نشد؟** عملکرد گوناگون هیتلر، از جمله کشتار جمعی مردم یهود را در چارچوب اهداف و چشم انداز کلی طبقه حاکمه آلمان قرار داده و بررسی می کند. او در این کتاب نشان می دهد که هیتلر دشمن "جنبه شرقی" (یعنی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی) و دشمن "جنبه غربی" (یعنی بریتانیا و آمریکا و غیره) را اصلاً به یک چشم نمی گریست و نسبت به آنان دو رویکرد کاملاً متفاوت داشت.

۳- مقاله بسیار جالبی به نام **به خاطر آینده، نگاهی به گذشته، به آشویتس کنیم** از انتشارات سرویس خبری جهانی برای فتح (تاریخ ۳۱ ژانویه ۲۰۰۵) می نویسد:

"آرنو مایر می گوید، در طول جنگ جهانی دوم، ارتش سرخ شوروی یک و نیم میلیون تن از ۴ میلیون یهودی ساکن قلمروهای تحت اشغال یا مورد تهاجم آلمان را نجات داد. آمریکا و انگلیس به این دلیل که شوروی سوسیالیستی و مارکسیسم انقلابی در میان بسیاری از یهودیان نفوذ داشت می خواستند حضور یهودیان را در کشورهای خود محدود کنند. آنان می خواستند افکار عمومی ضد امپریالیست و طرفدار شوروی را تضعیف کنند و به جای آن احساسات شوونیستی و میهن پرستانه را دامن زنند. می خواستند جنگ را طوری پیش برند که به نقشه های امپریالیستی آنان خدمت کند. با وجود آنکه به خاطر جنگ با آلمان مجبور به اتحاد با شوروی شده بودند اما در همان جریان جنگ، تدارک رویارویی آینده با شوروی را می دیدند. پس از شکست آلمان هیتلری، دولت های متفق ۳ میلیون آلمانی را به عنوان کسلی که در دوره جنگ مرتکب

ⁱ Rodney P. Carlisle (ed.), Encyclopedia of Politics: The Left and the Right. London: Sage Publications, ۲۰۰۵.

ⁱⁱ Roger Scruton, Dictionary of Political Thought. Third Edition, London: Palgrave/Macmillan, ۲۰۰۷, pp. ۳۸۴-۳۸۵.

ⁱⁱⁱ Norberto Babio, Left and Right: The Significance of a Political Distinction. Cambridge, UK: Polity Press, ۱۹۹۶, p. ۹۷.

^{iv} Herbert Marcuse, Five Lectures: Psychoanalysis, Politics, and Utopia. Translations by Jeremy Shapiro and Shiery Weber. Boston: Beacon Press, ۱۹۷۰, pp. ۸۳-۸۴.

^v "Chinese New Left," Wikipedia, accessed July ۲, ۲۰۰۷